

## مراومه فرزندان دیدگاه عریان

نام: مراومه فرزندان دیدگاه عریان

ناشر:

نشر الکترونیکی مانیها

نشر ادبیات زیرزمینی ایران

تاریخ انتشار: 28-10-2005

نشانی:

[www.maniha.com](http://www.maniha.com)

تماس:

[maniha@maniha.com](mailto:maniha@maniha.com)

تلفن:

+46736121062

## مرامنامه فرزندان دیدگاه عریان

هنر؛ یعنی شکستن قانون  
و ساختن توأمان بنایی نوین  
بر چکاد جاودانگی  
فقط و فقط  
برای دیوانگان، وصله‌های ناجور، شورشیان، مشکل سازان

میخ‌های گرد در سوراخهای چارگوش

آنان که همه چیز را متفاوت می‌بینند

آنها به قوائد دلبستگی ندارند، و احترامی برای روش‌های جاری قائل نیستند، می‌توانید از آنها نقل کنید،  
با آنها مخالف باشید  
ستایش‌شان کنید  
یا پدشان را بگوئید  
اما نخواهید توانست آنان را نادیده بگیرید، زیرا کسانی هستند که اوضاع را تغییر می‌دهند و به حرکت انسان  
سرعت می‌بخشند.  
در حالی که ممکن است، آنها را دیوانه بدانند.  
اما به زعم ما اینها نابغه‌اند، زیرا کسانی که آنقدر دیوانه‌اند که می‌پندارند می‌توانند، دنیا را عوض کنند، حتماً  
این کار را خواهند کرد.<sup>[1]</sup>

---

[1] این مرامنامه خارج از هرگونه جهت‌گیری سیاسی- اجتماعی است و مفاد آن با برداشت از یک نوشتار «؟» نگارش یافت.



بي هيچ تعارف...  
ما آمديم، چه كلاهها را برداريد، چه...  
- همه سوار شوند، آغاز حرکت...  
- آهاي بمانيد! يکنفر جا مانده...  
- بدو، آينده شروع شده است...

ديدگاه ما، حقيقتي است فروزانتر از زندگي، واقع‌گراتر از مرگ، و زايش و ميرش جاودانه‌هايي هستند که هيچگاه خود را در يك کالبد مشخص محدود نخواهند ساخت.  
بنابراين، ديدگاه عريان، بر پايه ارتباط بي‌واسطه با همه چيز «طبيعي و ماوراء الطبيعي»، «کلي و جزئي» تنها يك نظريه‌ي هنري يا ادبي صرف نيست.  
بلکه ديدگاهي است جهانشمول در فلسفه، عرفان، جامعه‌شناسي، روانشناسي و... بگذريم، زيراحتي يك نيم نگاه کوتاه به هر کدام از اين شريانيهاي هزار شاخه، نيازمندي حال و مجال و مقالتي است که... «تا وقت دگر».  
بودا که... اگر «طاهر عريان» راهم نتوانستيد، هنوزاهنوز فریاد «گاندي» گوش‌ها را به سماع مي‌آورد، آن يار سفر کرده که صورت و سيرت هماره عريانش رستاخيز فرشتگان بر زمين بود.  
نفس در نفس، از دالاهو تا تبت، از تبت تا... در عريانيت طلايه‌داران طريقت هيچ پنداشتي نمي‌توان داشت، جز انعکاس ذات بي چون خداوندگار.  
«هست از پس پرده گفتگوي من و تو چون پرده بر افتد نه توماني و نه من»

«خيام»

آغاز تمام بند بازيها و قيد سازيها از همان برگ انجير اساطيري است که نخستين طلعيه‌ي کثرت را براي انسانيت به ارمغان آورد و ادامه‌ي اين برگ پوشي‌ها، چيزي نخواهد بود، جز امتداد عدم اطمينان انسانها به هم بر چکاد آرمانشهرهايشان.  
- و اين «راز مگو» حقيقتي است که ناخود آگاه مدنيت و بشریت را از تماميت پرده پوشي‌هاي دروني و دست‌هاي پشت پرده‌ي بيروني به تنگ آورده است و نمود عيني اينگونه واکنش‌ها، عريانيت‌هاي پنهان بر روينايت متشنج جامعه‌هاست.

## ادبیات عربی حرکتی بسیط که در ذات واژه اتفاق می‌افتد

نه شعریت و نه داستان وارگی، اینجا مسئله فقط و فقط بر سر واژگان است، زیرا آنگاه که ما این حقیقت عمیق شهودی را پذیرا شویم که واژه يك موجود کاملاً زنده است، بی هیچ گمانه‌زنی باید پذیرفت که يك موجود زنده را هیچگاه نمی‌توان از يك بُعد خاص به نظاره و تشریح نشست.

بنابراین تحمیل يك ژانر ویژه مانند شعریت، واقعیتی نخواهد داشت جز تحمیل جبر گرایانه‌ی يك ایدئولوژی خاص برای نمود بخشیدن به یکی از جنبه‌های شخصیتی واژگان اگر چه ما این برداشت ایدئولوژیک را «وحي منزل» بپنداریم و تاریخ با شکوه ادبیات را حجت قرار دهیم.

«جنگ‌هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

«حافظ»

اکنون روح قبیله‌گرای ادبیات جهان، چه در فشلاق شعر و چه در بیلاق داستان با تمام مکاتب و شاخه‌های اصلی و فرعی، حتی در آوانگاردترین وجوه خود، آگاهانه یا ناآگاهانه واژه را در جنگ 72 ملیتی خویش آنچنان مستغرق ساخته که ما امروزه- بی انکار دست آوردها- غمگانه شاهد تحقیر، تضعیف و پسرفت ادبیات در برابر دیگر رسانه‌ها و هنرها از جنبه جذابیت و جلب مخاطب هستیم.

راه‌کردهایی که صرفاً افزایش، کاهش و یا آمیزش انگاره‌ها، قوائد و نگرش‌های مربوط به يك ژانر خاص- مانند داستان- را براساس ایدئولوژی‌های پذیرفته شده‌ی همان چارچوبه‌ی ادبی، تنها طرق دست یافتن به هواهای تازه و دست یازیدن به بدعت‌های نوین حتی در شالوده شکن‌ترین و افراطی‌ترین خیزش‌های ادبی جهان دانسته است. زیرا هدف نهایی اینگونه قلم‌ها منحصرأ ارائه‌ی داستانها و اشعاری در تضاد و یا متفاوت با آثار پدران خویش بوده است.

و اینچنین بود که تاریخ ادبیات به بن بست تسلسل آمیز کنونی دچار گردید و آنچه در این میانه نادیده به شمار آمد، بی گمان نه اصالت شعر و نه ماهیت داستان، بلکه وجود مقدس واژگان بوده است و بس. تا اینکه...

- می‌شنوید؟! این صدای آسمان است...

... و در آغاز کلمه بود، کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.

- آهای! چشم‌ها را باید... جور دیگر باید... و چشم‌های سوم

اینگونه است، آغاز ابریشمین شاهراهی دیگر، بی‌آنکه هیچ جاده‌ای را نقطه پایان.

مکان و زمان، آنچنان در هم ادغام که ناگهان عقربه‌های بی‌گدار به پس و «من» بی‌گدار به پیش... قلم هنوز ایستاده است.

- شعرا!؟

- داستان!؟

- «تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم»

- تاریخ چه!؟

- تجربه‌هایی بس گرانمایه که آنچنان بر مکان و زمان چیره شده‌اند، که هیچگاه خواب این گمان شکنی را نیز به چشمان خود راه نخواهیم داد که شاکله بخش همه چیز در هنگامه‌ی «رستاخیز واژگان» فقط «متن» است.

- لطفأ ریاضی‌تان را به رخ نکشید:

شعر + متن × داستان + متن = متن

يك متن کاملاً عربی و يك قلم بی نهایت آزاد، بر فراز اندیشه‌های بی‌پایان، این آرمان ماست و نقش رایت شورشیانیست که دیوانه‌وار فریاد شده‌اند:

متن عربی = حرکتی واژه‌گرا در يك ژانر نامتعارف

برای گذر از گردونه‌ی کارمائی متن

بازگشتی آوانگارد به اصالتی فرا رو

ناخود آگاه انسانیت ریشه در روایت و تغزل دارد، بی آنکه گسلی بین این دو نخله قائل گردد.

از اوستا و اوپانیساده‌ها گرفته تا تورات و انجیل و قرآن.

اگر باز هم تشنه‌اید- خط سوم ادبیات ایران زمین- «شطح»

قلم برتر و متعالی، بر چکاد شاعرانگی‌ها و داستان پردازی‌ها نه يك شاعر صرف است و نه يك داستان پرداز صرف.

اینجاست که واژگان عاشقانه به رقص می‌آیند و آزادانه پای بر عرصه‌ی متنی هنرمندانه می‌گذارند که پیشاپیش نه داغ شعریت بر تن آنهاست و نه تهمت روایت بر پیشانی‌شان.[2]

[2]... و در آغاز فقط کلمه بود، سپس شعر و داستان طریقت‌هایی شدند برای عروج واژگان. در امتداد تاریخ پرفراز و نشیب ادبیات جهان، واژه توانست در این دو نخله بزرگ ادبی تا آنجا که باید تراش‌های هنری لازم را بخورد. اما متأسفانه مدت‌هاست که شعر و داستان به جای آنکه وسیله‌هایی برای پرواز واژگان باشند، به مثابه‌ی واسطه‌هایی گریزناپذیر درآمده‌اند که در چارچوبه‌های طلایی خویش آنها را بی‌رحمانه به بند کشیده‌اند و ... ما امروز اعلام می‌کنیم که دیدگاه عربی‌ان متعالی‌ترین راه نجات برای قلم‌هایی است که می‌خواهند، عاشقانه، خارج از تمام تعصبات ایدئولوژیک، پایه‌گذار دهکده جهانی ادبیات باشند.

فرآیند آفرینش اینگونه متون، تنها در شکافتن هسته‌ی مرکزی واژگان است برای آزاد ساختن تمام انرژی‌های ناگفته و نهفته‌ی درونی و بیرونی. به منظور بی‌واسطه‌ترین ارتباط ممکن با آنها که طی قرنهای متوالی می‌باید منحصرأ در دو شاخه‌ی جدا از هم، یعنی: شعریت و روایت تعریف می‌شدند.

و این یعنی- کشف، عریان ساختن و تکوین جنسیت<sup>[3]</sup> سوم و بنیادین واژگان، خارج از هرگونه نرینگی و مادینگی که در امتداد تاریخ پرفراز و نشیب ادبیات به دلایل ذیل هیچگاه فرصت نمود و گسترش عینی نداشته است:

1- خاص خواص آسمان و آورندگان وحی به شمار آمدن

2- خلاء پنداشته شدن

3- عناوین اغفال کننده و جامعه پذیر «شاعر و داستانیپرداز»

4- عدم زمینه‌ی مناسب و جرأت کافی برای کشف و اعلام حضور

5- سرکوب آبی تفکر، پیش از نطفه بستن آن توسط زعمای قوم و مافیای ادبی

6- «هندوستان» دانستن این قاره‌ی نویافته

بنابر همین اصل يك «متن عریان» را هرگز نمی‌توان با انواع داستانها و اشعار به اصطلاح «پلی ژانریک» امروزه‌ی جهان مطابق دانست، اگر چه حجم بیشتر متون بعدازثوری این‌جریان، فعلاً درجوکولاژواره‌ی چنین‌عرصه‌هایی دست و پا می‌زنند.

که این امر نتیجه‌ی برداشتهای جامد و ایستا از اینگونه شاکله‌هاست، بجای ارتباط ادراکی و کریستالیزه کردن بطن استحاله پذیر ساختارهای رادیکال آنها در اثر.

باید توجه داشت که هدف «متن عریان» دست یافتن به يك ژانر قائم به ذات در ساحت بی‌پایان واژگان است و تکوین نهایی این پروسه بر می‌گردد به فراروی ذات واژگان از شاکله‌های هزار چم شعریت و روایت به منظور نمود بخشیدن به ماهیت‌های نهفته‌ی درونی و بیرونی، نه وانمود کردن به اینچنین وجوهی که تنها فرآیند «استرایسم کنونی» در حرکت دیدگان معصوم ادبیات، آن را پیشروتر از پیش جلوه خواهد داد.

«این همسفران پشت به مقصود روانند باید که «؟» قدمی بیشتر اُتم»

«کلیم کاشانی»

برای وضوح بیشتر مطلب، دیگر باره باید تأکید کرد:

در وجود مقدس واژگان پتانسیل‌های نامرئی و گوناگونی وجود دارد، که پافشاریهای متعصبانه‌ی ادبیات بر داستان و شعر- به عنوان ژانرهای برتر و اوج عروج واژه‌ها و در کنار آن، بست نشستن کلیت ادبیات در برج عاج خویش که موجب عدم استفاده‌های ادراکی- دیالکتیکی از انواع نگرش‌ها و ساختارهای مختلف هنری، علمی، فلسفی و دیگر رشته‌های دانش بشری گشته، هیچ حاصلی نداشته است به جز عقیم ماندن آن انرژیهای پنهان و بالقوه.

اما در صورت خروج واژگان از این حصارهای خود ساخته و عریان گشتن وجود نهفته آنها<sup>[4]</sup> تمامی این ژانرهای جداگانه و قرائت‌های ناهمگون می‌توانند، باگذر از - گردونه‌ی کارمای متن- هویتی دیگر را در بطن متعالی‌ترین شاهکارهای ادبی به یادگار بگذارند.

این در صورتی‌ست که قلم ما حتی ناخودآگاه نیز اصالت واژگان را هیچگاه به جامه‌های کلیشه پذیر ادبی درنیارود و بدین ترتیب با گشوده شدن «چشم سوم» و نمود عینی جنسیت سوم «عریان» واژگان، جهانی سوم در انتظار ادبیات است. جهانی ناشناخته و بی‌پایان که نه قیل و قال اهالی زمین را دارد و نه تضادها و مرزبندیهای بهشت و دوزخی- اگر چه بی‌گمان جای پای اشراقی‌ترین ابعاد برزخی آن عوالم را نیز می‌توان بر خاک تاکنون یکر این سرزمین شگفت انگیز مشاهده نمود. البته با عنایت به مراقبه شناور در متن که (آزادگی بی قید و شرط واژگان) را جایگزین «آزادی بی‌بندی و باری» می‌کند، که مناسفانه ادبیات امروز را به ورطه پوچی انگاری و پوچ نگاری کشانیده است.

[3] امروز روح جامعه جهانی از جنگ بی سرانجام جنسیتها چه از جنبه‌های طبیعی و چه ماوراء الطبیعی به تنگ آمده است و یگانه راه رهایی را نه در هم آمیختن یا شکستن، بلکه فراروی هوشمندانه از قالبهای به ظاهر خلل ناپذیر آنها می‌داند و این آغاز «جنسیتی سوم» در هستی است که تنها از عهده انسانهای متفاوت بر می‌آید، در صورت تحقق این امکان جریانات جنجال برانگیزی مانند «فمنیزم» به مصداق «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست .....» دیگر دلیلی برای ادامه حضور ندارند.

[4]- هر موجود مستقلی پیش از ورود به مرحله چارچوب‌ها که ناخودآگاه ناگزیر به وارد شدن در آن است، يك «وجود محض» به شمار می‌آید، اما پس از فراروی از این مراحل و رسیدن به مقام حقیقت، با بازگشتی آوانگارد به اصالت فرارو خویش، بار دیگر به يك «وجود محض» مبدل خواهد گشت، ولی اینبار تفاوت بسیار اساسی و مهمی که با مرحله پیشین خواهد داشت، این است که ما در عریانیّت محض با يك وجود کاملاً معرفت یافته و شایه ناپذیر «وجود عریان تکامل یافته» مواجه خواهیم شد.

## گذری کوتاه بر ادبیات جهان در آستانه‌ی عربانیت

«دخترم هیچ چیز ارزش آن را ندارد که حتی انگشت کوچک پایت را به خاطر آن برهنه کنی، اما به یاد داشته باش که برای هنر حتی می‌توان عربان روی صحنه رفت.» «چارلی چاپلین»

«اول و آخر این کهنه کتاب» حادثه است!  
بنابراین بهتر آن است که سخن ما با سه جمله از بزرگان ادبیات جهان در این باب آغاز گردد:  
«زندگی حقیر من، آنقدر ساده و آرام است  
که در آن، جمله‌ها حادثه‌هایند» فلور  
«شعر، خطر کردن در زبان است» مالارمه  
«شعر حادثه ایست که در زبان اتفاق می‌افتد» اوکتاویو پاز  
نمونه‌ی این حادثه آفرینی‌ها در زبان، تحولی‌ست که اوایل قرن بیستم در نگرش‌ها و نگارش‌های شاعران مغرب زمین متبلور گردید و بازتاب‌های آن به تدریج تمامی ادبیات جهان را در بر گرفت.  
این خیزش «شعر را آفرینش شاعرانه‌ی زبان» می‌دانست نه «آفرینش شاعرانه‌ی واقعیت» که مبنای بینش گذشتگان بود.  
برای نیل به این مقصود، مجاهدت‌هایی صورت گرفت، کوشش «ورلن» در به هم ریختن عروض و استفاده از زبان شکسته و گفتگوی نجوایی.  
جهد «کلودل» و «تی‌ایس‌ایلیوت» برای خلق زبانی محاوره‌ای و نثرواره در شعر.  
ریختن عامه پسند آثار «گارسیالورکا» [5] و مهمترین آنها جنبش جهانشمول «سوررئالیست»‌ها که ورود خودکار واژگان را در شعر- بی‌هیچ مراقبه و مراقبتی- مبنای سرایش خود قرار داده بودند، مبین این واقعیت است که اساس هنرورها و نوآوریها در حوزه‌ی زبان شاعرانه مربوط به دوره‌ی جدید بوده است.  
چرا که امروزه اکثریت اندیشمندان و منتقدان متفق‌القول اذعان کرده‌اند که تنها علت وجودی شعر همان زبان آن است و کشف راهکارهای نوین برای آفرینش معانی بدیع جز در دنیای زبان ممکن نخواهد بود.  
آن هنگام که «آندره برتون» پیشوای «سوررئالیست»‌ها، بنیان نگارش خود را حرکت خودکار واژگان در متن به منظور آفرینش شعریتی برتر قرار داد- با همه‌ی نوآوریهای پیشنهادی، که آرمان آن خلع «زبان بیان» و بر اریکه‌ی قدرت نشانیدن «زبان آفرینشگر» بود، هنگامه‌ای بر پا گردید که می‌توان با جرأت اذعان کرد، در کنار آنتی‌تزه‌های تئوریک، بزرگترین حکم نفي آن- «اعلام مرگ رمان» به عنوان برجسته‌ترین چهره‌ی روایت بود.  
اما آیا این فتوا توانست با موج توفنده‌ی «رمان نوین» که با شاکله‌های استحاله یافته‌اش به قول «ر.م. آلبرس» در نیمه‌ی دوم قرن بیستم به عنوان شایع‌ترین نحوه‌ی بیان ادبی درآمد، به مقابله برخیزد.  
به هر حال اکنون چندین دهه از زایش «سوررئالیسم» و پس از آن پیدایش «رمان نوین» می‌گذرد، و هر دو شاخه تجربه‌هایی بس گرانمایه در حوزه‌ی ادبیات جهان به ودیعه گذاشتند.  
اما ما اکنون برآنیم که این زبان آفرینشگر را از یک درجه‌ی دیگر به نظاره بنشینیم و با گذر از تمام گنش‌ها و واکنش‌های شعری- داستانی وارد دنیای شومیم که زبان در ساحت آن جان می‌گیرد، یعنی: «دنیای سحر آمیز واژگان»  
دنیایی که در آن واژه با عدول از همه‌ی منش‌های تعریف شده و فراروی از مرزهای شعریت و داستان‌وارگی حرکتی را در متنیت متن آغاز می‌کند که در اصالت وجودی خود تمام تمایزهای صوری و جوهری شعر و داستان را کاملاً بی‌اهمیت می‌انگارد.  
بدینگونه واژگان در متن مبدل به شخصیت‌هایی شهودی و حقایقی فراشعری و فراداستانی می‌شوند که دیگر نه از آن شاعرند و نه از آن داستان‌نویس بلکه در گستره‌ی نامحدود متن، آئینه‌ی نوآمان و تمام نمای جهان بیرونی و درونی عربان‌نویس می‌شوند.  
واژه همانند منشور بیست که هیچگاه در تاریکی نمی‌تواند حقیقت وجودی خود را به نمایش بگذارد و در این موقعیت با بیشتر شدن طیف نوری، ابعاد هنری واژه نیز بیش از پیش جلوه‌گری خواهند کرد، به همین دلیل ارتباط بی‌واسطه در یک خلاء محض و محیط کاملاً مجرد چیزی جز ابتدال به بار نخواهد آورد.  
واژه در اینگونه متون با تمرد رندانه از چارچوبه‌های پیشین، عربانیت حضور خود را به متن دیکته می‌کند، بی‌آنکه مزاحم آزادی تکامل یافته دیگر واژگان گردد.  
با توجه به دهش‌ها و گیرش‌های هنری، درونمایه‌های متون عربان سوزنده‌هایی عمومی به شمار می‌آیند که با عبور از صافی کنش‌ها و واکنش‌ها منحصر به فردترین بستر را برای ایجاد نگرش‌ها و نگارش‌های متفاوت مهیا می‌سازند.

در این بافت اصیل «متن عربیان» همانند سازمانی یکپارچه خواهد شد، که اجزاء به هم پیوسته ولی قابل تفکیک آن که همان واژگان هستند تنها از طریق نقشی که در يك پازل «چارچوبی گشتالت‌گونه» دارند، موجودیت پیدا می‌کنند و با پیشبرد چنین رویه‌ای واژه در متن خود کاراکتر، خود حادثه، خود عاطفه، خود تفکر، خود تصویر و... نتیجتاً خود زبان می‌شود.



## مراقبه شناور در متن [6]

«خوشا آنان که دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی»

«طاهر عریان»

مراقبه در نگارش متن عریان، تبلور يك «كوشش بی‌رنج» است، نه عرق‌ریزهای صنعت‌گرانه، مدیتیشن‌های سیال در کلیه‌ی احوال و افکار انسانی «کلی و جزئی»، «طبیعی و ماوراء الطبیعی»، حالتی فرارونده برای همبستگی ناسازگارها به منظور «یکسان‌نگریستن» در همه چیز. [6]

شیرازه‌ی جهان اکنون ملقمه‌ی ناهمگونی‌ست از مقررات، فن‌آوری‌ها و مبادلات، که پا به پای هر دست‌آورد بشری، تخمه‌ی فروپاشی آن را نیز برای نیل به اصل دگرگونی و دگرپس‌ی می‌آفریند و این حقیقت آرمان‌ستیز خواسته و ناخواسته میانی متعالی هنری را به سمت مالیخولیایی‌ترین تراوشات ذهنی و قانونمند کردن ترس و خلاء سوق داده است. [7]

اما در کشاکش این همه هیاهوی خودساخته، مزایای مراقبه معمولاً در معانی انتزاعی بارزی- همانند هماهنگی افزایشنده، فهم فراتر و صلح درونی نهفته است.

تمرکز، آدمی را وامی‌دارد تا در مهرورزانه‌ترین حالت، بر ذهن سرکش مسلط و در باب خواست‌ها و توقعات خویش همواره انعطاف‌پذیر گردد.

مهارتی بی‌پایان که بر چگونگی اوضاع نظارت دارد بی‌آنکه در هزارتوهای ناخودآگاه به نوعی گم‌گشتگی بی‌بازگشت مبتلا گردد.

این به معنای مکاشفه و موشکافی تمامی هستی‌ها و چیستی‌هاییست که بی هیچ رنگ و لعاب بخشیدن متظاهرانه- با پیش‌پندارها و عادات معمول- می‌تواند در ذهنیت ما به عینی‌ترین چهره‌ی بودن مبدل گردد.

در وضعیت مراقبه تمامی واکنش‌های ذهن متأثر- با نفی ایستایی‌های بعد گرابانه- بر پایه‌ی زمان حال یعنی موقعیت فاعلیت در آزادانه‌ترین ناپوشیدگی ممکن، همه‌ی رفتارها و تصمیمات ناخردانه و برده‌وار را پیشاپیش به آخرین نقطه‌ی نابودگی می‌کشاند بی‌آنکه در هنگامه‌ی رؤیت دریافت‌ها، حتی ساده‌ترین مکاشفه‌ها را بنابر نقشمایه‌ی شهودی‌واژه در ساختار متن از موهبت جاودانه زیستن محروم سازد.

بنابراین در مرکزی‌ترین نقاط دایره‌ی وجودی شما- قلب و ذهن- جایگاهی به مراتب والاتر و خلّاق‌تر از صرفاً واکنش‌های خودکار به وجود خواهد آمد- ارتفاعی بی‌واهمه برای ناگزیرترین معراج‌واره‌های هنری.

و این گون مراقبه، با نمود بخشیدن به ناخودآگاه هویت‌مند، طریقتی پویا را پایه‌ریزی خواهد کرد که همواره مؤلف را در حرکت خودکار واژگان از پیشامتن تا فرامتن به اوج زاینده‌گی می‌رساند و اثر را به امکان انعکاس معنای بدیع و حتی موضوع شکن برای احیاء استحالته یافته‌ی سنتهای دوشینه و تکوین دوشیزه‌ترین دریافتها بر پایه‌ی تمامی تأثرات و تصورات درونی و بیرونی مجهز می‌سازد.

با تحقق این امکان و با توجه به نگرش‌های هرمنوتیکی به معنای متنی و فرامتنی اثر، حقایقی به منحصه‌ی ظهور خواهد پیوست که هیچگاه پیش از این نبوده‌اند، البته حکایت تأویل‌کننده‌های موضوع‌گرا و بالاخص در متن عریان ایدئولوژی‌گرا که از همان آغاز خوانش- چه دیداری و چه شنیداری- اندیشه‌هایی شائبه‌پذیر و آمیزش یافته قلمداد می‌گردند، خواستار فراخنایی دیگر است. به هر حال کلماتی که تأویل‌کننده به کار می‌برد، ریشه در سیاق زبانی دارد و ساحتی از معنای را شکل خواهد داد که کاملاً منحصر به فردند، بنابراین در صورت تمرکز شناور در اثر، تخصیص هر نوع معنای مبتنی بر متن- می‌باید مشارکتی شهودی در اینجا و اکنون به شمار آید.

هدف مراقبه‌ی شناور، نه حذف و نابودی واژگان حاشیه، بلکه ذوب هنرمندانه‌ی آنهاست، در هسته یا هسته‌های متنی- فرامتنی اثر.

قلم عریان آنگاه که پای خود را از مرحله‌ی تئوری‌های ثانویه فراتر گذاشت، ناخودآگاه با رها شدن از دایره‌های بسنه تفکرات و عواطف محدود و معمول، ریختمان نگرش خود را بر پایه‌ی دو اصل کاملاً اساسی و مهم در دیدگاه یعنی: «جذب و حیرت» [8] بنا خواهد کرد. و تحقق این نگرش والا تنها در صورتی است که آن شگفتی سکر آمیز و حالت درونی ذاتی جهان وجودی «عریان نویسن» گردد.

[6] البته در صورتی که ما مبنای زمان را با حذف «حال فرضی» جاری شدن پیوسته‌ی «گذشته» در «آینده» بدانیم دیگر هیچ‌گونه ناسازگاری برای چالش‌های دیالکتیکی حتی به منظور رفع تضادها نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما می‌توان هر اندازه که «موقعیت فاعلیت» به طول می‌انجامد را به گونه‌ای کاملاً قراردادی «زمان حال» پنداشت.

[7] در حقیقت عمیق شهودی، بر خلاف آنچه که در روینا مشاهده می‌شود، «آنتی‌تزی» به معنای نفی بی‌چون و چرای يك «تزی» نیست، بلکه ماهیتی دیگر در کنار آن برای تکامل بیش از پیش است، که با فراروی هوشمندانه از هر دو ماهیت ظاهراً متناقض- خارج از تمام ظواهر سطحی- می‌توان به اعماق درونی يك پدیده راه یافت و وجود عریان آن را به کشف و شهود نشست، بنابراین برای ارتباط بی‌واسطه با اصالت وجودی هر موجودی باید از ماهیت‌های کلی و فردی آن فراروی کرد، نه اینکه پیشاپیش آنها را سلب یا انکار نمود.

[8] راهروان دیدگاه عریان، هنگام طی طریق در این طریقت که می‌توان گفت، هر گام پیشروی در آن به مثابه‌ی يك گام نزدیک‌تر شدن به «مشرق اکبر» است، گاه‌گاه، ناخودآگاه، با قرار گرفتن در آن جایگاه متعالی و بی‌سابقه، در برابر جلوه‌های بکر طبیعی و ماوراء طبیعی جمال و جلال حقیقت، خود را آن چنان متحیر و رها می‌یابند که گاه ممکن است، حالت سکر و

ناگفته نماند در دیدگاه عریان، قلم متعالی، خداوندگار نیست که واژگان نه بندگان ستایشگر، بلکه همگامان جاودانه‌ی وی می‌شوند در تداوم خلقت. آفرینشی که با رها ساختن آنها از تمام قید و بندهای فقه‌رای، هر کدام را فرمانروای قلمروانی خواهد کرد که هیچگاه خواب آن نیز به چشم‌هایشان خور نکرده باشد.

ای حسرت خوبان جهان روی خوست      وی قبله‌ی زاهدان دو ابروی خوست  
از جمله صفات خویش عریان گشتم      تا غوطه خورم برهنه در جوی خوست

«حضرت مولانا»

---

مستی به آنها دست بدهد و این فرایند مکاشفه آمیز و غیرقابل تشریح، که در ذات نامحدود خویش همواره باعث ایجاد نگرش‌ها و نگارش‌هایی دیگرگون خواهد شد را به اصطلاح «جذبه و حیرت» می‌نامند.

طریقت در شریعت می‌نماید  
حقیقت در طریقت می‌نماید  
«خاکسار جلالی»

### چند پیشنهاد اصلاح گرایانه تا... يك ژانر قائم به ذات

دیدگاه عریان در ادبیات امروز، به عنوان سنتی نوخاسته که بر موج بحرانهایی پس از مدرنیسم مقتدرانه پای بر عرصه‌ی تاریخ نهاده است، برای نیل به حقیقت لایزال خود که بی‌واسطه‌ترین ارتباط زیبایی‌شناسیک با تمامیت هستی «واژه» است، طریقتی پایان‌ناپذیر را فراروی ادبیات جهان قرار می‌دهد که رسیدن به آن با توجه به بازیافت‌ها و دریافت‌های بی‌بدیل شهودی فقط و فقط با گذر از تمام شریعت‌های خود ساخته و رایج در ماهیت زبان، برای اصالت بخشیدن به وجود منحصر به فرد و بی‌همتای واژگان ممکن است، بنابر همین رویه در این بخش پس از ارائه «مؤلفه‌های اولیه» که اساس نگرش‌ها و نگارش‌های این نحله بزرگ ادبی را در حال و آینده پایه‌ریزی خواهد کرد، با این باور داشت که «زمینه ساز انقلاب‌های بزرگ، اصلاحاتی کوچک است».

اکنون با معرفی و پیشنهاد برخی مؤلفه‌های ثانویه این نکته بنیادین مطرح می‌شود که اینگونه تمهیدات و اله‌ما نها با توجه به اصالت تفاوت در هر مکان، زبان و قلمی که به اصل بی‌پایان «عریان» ایمان آورده است، همواره در صورت عدم پذیرش یا اشباع شدگی، قابلیت تغییر، تکوین و حتی با رجوع به روح عریان ارائه مؤلفه‌هایی متفاوت را دارد و در این باب همیشه بایستی به یاد داشت که به قول ولادیمیر مایاکوفسکی:

«مسلماً نوآوری این نیست که هر آن از حقیقتی تازه دم بزیم، دگرگونی بحرها و شیوه‌ها و فواید «شعر» کار هر صبح و شام نیست، می‌توان به ادامه اینها، نفوذ دادن اینها پرداخت، حقیقت «دو دو تاجارتا» به تنهایی حقیقتی زنده نیست و نمی‌تواند باشد، باید شیوه اعمال این حقیقت را دانست، باید کاری کرد که این حقیقت زنده شود، باید با شواهد زیاد نشان داد که این حقیقت متزلزل نیست.»

## بک نیم نگاه کوتاه بر «فرا داستانِ عریان»

«برای آفریننده‌ی ادبیات، یعنی نویسنده، اصل کار خود زبان است»

«ریکار دو»

«فرا داستانِ عریان» که با هدف گذر از متنی روایت مدارانه حرکت خود را بسوی عربانیت محض واژگان آغاز کرده است، تا کنون به موفقیت‌هایی در خور توجه دست یافته که شایسته است به برخی از این مؤلفه‌ها اشاره شود:

- 1- مؤلفه‌های سه‌گانه، کلی و همسوی یک «فرا داستانِ عریان»:  
الف) کاملاً بدون قابلیت خلاصه شدن، زیرا تحقق خلاصه‌نویسی در یک داستان توهین مستقیم به واژگانی است که با تمام بار «متنی- فرامتنی» خود، آگاهانه از گردونه‌ی روایت اخراج خواهند شد و این امر هیچگونه ارتباطی به کوتاه بودن یا بلندبودن متن ما ندارد.  
ب) هیچگاه نمی‌توان، یک «فرا داستانِ عریان» را به تعریف نشست، زیرا در صورت عدم قابلیت تعریف شدن، تنها می‌توان با «خوانش محض» به دنیای «فکری- عاطفی» و یا آنکه در مرحله‌ای بالاتر حیرت‌انگیز و سکر آور اثر راه یافت.  
ج) در صورت به نمایش درآمدن یک داستان، رغبتی برای خوانش اثر در مخاطب نخواهد ماند، در جهان اکنون رایانه به مرحله‌ای از تکامل علمی خود رسیده است که به راحتی در خود توان به تصویر کشیدن تمام آثار داستانی جهان را حتی در آوانگاردترین گونه‌های ادبی دارد. اما یک «فرا داستانِ عریان» را هیچگاه نمی‌توان حتی با پیشرفته‌ترین جلوه‌های ویژه‌ی رایانه‌ای نمایش داد و این امر بر می‌گردد به خیزش خودکار واژگان با فراروی از ضمیرهای خودآگاه و ناخودآگاه با هدف رسیدن به گونه‌ای نگارش ذن مآبانه، آنچنانکه گاه زایش، پردازش و پیرایش یک متن ممکن است، کمتر از یک ساعت و گاه بیش از یک سال ذهن و قلم عریان نویس را مشغول خود سازد.
- 2- سرایش آزادانه‌ی روایت، با بهره‌گیری دانشورانه از شگردها و ظرفیت‌های خود داستان، برای دست یافتن به یک روایت هنجار گریز، زبان برجسته و بیان ویژه نه تحمیل شعریت بر روایت- به گونه‌ای که باعث پیدایش نوعی التذاد شاعرانه از خوانش روایی خود گردد.
- 3- معلق قرار دادن مخاطب در یک خلأ شهودی، ما بین درون و برون روایت، برای نظارت آگاهانه بر کلیت اثر توأمان با غرق ناخودآگاه در جزئیات متن، به منظور تکامل روایتی تأویل پذیر برای پیدایش قرائت‌های گوناگون بعداز-به اصطلاح- شهادت مؤلف و تکامل سیر ذهن گونه مؤلف توسط مخاطب.
- 4- عدم استعمال شگردها و گره افکنی‌های لایبرنت گونه در دایره‌ی رمزگان متن، برای التذاد آنی مخاطب از اثر، البته این نکته حجتی برای حضور حتمی پیرنگ‌های یک لایه، بی فراز و فرود و خشک و عدم طرح‌های پیچیده در نوشتارها نیست.
- 5- ... و البته می‌توان فاکتورهای یاد شده را در برخی «فرا شعر عریان»ها نیز مشاهده نمود و این هیچ معنایی ندارد جز فراروی از چارچوبه‌های بسته شعریت و روایت، برای راه یافتن به وجود عریان واژگان «جنس سوم»- نه آمیختگی تفنن آمیز، و هرچند موفق این دو ژانر که باعث پیدایش متونی «مخنث‌گون» خواهد شد. اگر چه ذهن‌های معتاد و تاریخ اکنون ادبیات نتواند این خیزش ناخودآگاه را پذیرا گردد.

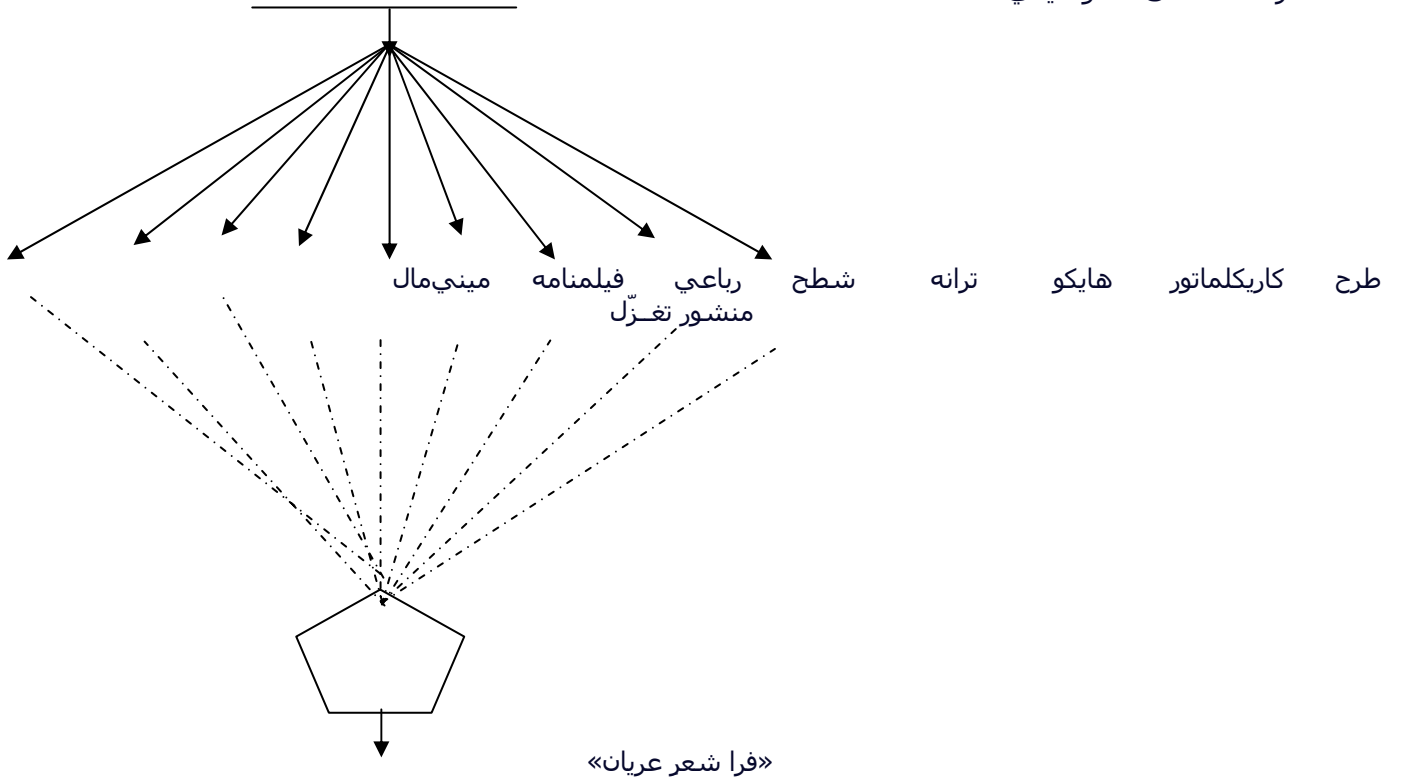
## بک نیم نگاه کوتاه بر «فرا شعر عریان»

- «فرا شعر عریان» نیز همانند فرا داستانهای این دیدگاه با هدف فراروی از متنی شعر مدارانه و با نیت از میان برداشتن روابط شبهه «ساد و مازوخیستی»
- شعر شاعر مخاطب در شاکله‌های پیشتازانه‌ی ادبیات امروز حرکت تکوینی خود را آغاز کرده است و محرک‌ی پویا برای پیدایش اله‌مانهایی پایا و لایروبی برخی بازیهای تفنن آمیز در متن گردیده است. و همانگونه که قبلاً اشاره شد، حجم بیشتر این فعالیت‌ها فعلاً با داشتن رونمایی ظاهراً «پلی ژانریک» در کلیتی شعرگونه موجب التذاد داستانی از متن می‌شوند، در اینجا لازم است به برخی وجوه و مؤلفه‌های «فرا شعر عریان»ها اشاره گردد.
- 1- خیزش خودکار و ذن مآبانه‌ی واژگان که با توجه به آنچه در «فرا داستان عریان»ها ذکر گردید، موجب راه یافتن واژگان به یک حضور کاملاً استثنائی، شهودی، آزاد و بی‌جایگزین در متن می‌شود. [9]
  - 2- یک نگاه کاملاً هنرمندانه که روساخت دستگاه دستوری را با عدول از جنبه‌های خطی به سمت اشکال «نقطه» وار سوق می‌دهد و در کنار آن با محور قرار دادن حضور دیگرگون واژگان خارج از هر گونه تعریف، شناسه و توضیح گرامری، لایه‌های مستتر در زیرساخت را به اوج آشکارگی می‌رساند، تا آنجا که رسمیت نظام دستوری تنها تا لحظه‌ایست که بتواند مکاشفه‌ها و مکنونات حسی- فکری- بصری نگارنده را به مخاطب القاء نماید و لاغیر.
  - 3- حذف دانای کُل، روابط اشباع شده و نیاز و ناز مدارانه، با حضور استحاله پذیر کاراکترهای مختلف و حرکت سیال دیالوگ‌ها و منولوگ‌ها بر پایه‌ی حوادث غافلگیر کننده و فورگراندینگ‌های زبانی- روایی، در اشکال و فرم‌های مختلف یک یا چند پیرنگی و یک یا چند محوری، در بافتار «پلی فونیک» متن.
  - 4- استخراج و نمود دانشورانه‌ی تمام پتانسیل‌های درونی و بیرونی واژگان در همه‌ی ابعاد، بر پایه‌ی بهره‌وری فعال از دیدگاه‌های استاتیکی امروز- مانند: استفاده‌ی سیال و آزادانه از «سبیل گریه‌ی واژگان» یعنی: موسیقی- که با توجه به ادبیات ایران زمین می‌توان گستره‌ی این بعد لاینفک واژگان را- خارج از مقوله‌ی عروضی و غیرعروضی بودن- در هفت دستگاه بنیادین تقسیم‌بندی نمود.

- (1) وزن عروضی سالم
- (2) وزن عروضی شکسته
- (3) وزن جامد نیمایی
- (4) وزن مرکب
- (5) وزن پیوندی
- (6) موسیقی سپید
- (7) انواع موسیقی‌های ریتمی- حسی- هندسی
- (6) ... و بالاخره نمودار نسبی یک «فرا شعر» را با توجه به آثار ارائه شده توسط پیشگامان این دیدگاه می‌توان اینچنین تجسم کرد.

[9] دیوان شمس مولانا عالی‌ترین نمونه کاربرد «مراقبه شناور» در ادبیات «پیشا عریان» است، و بهترین گواه بر روح عریان اندیش مولانا این بیت اوست که:  
«حرف و گفت و صوت را بر هم زدم/ تا که بی این هر سه با تو دم زدم»

حرکت + اتفاق + موسیقي



ميترا فرخروز- كرمانشاه  
متولد : 1364

«فرار»  
-بیخشید آقای...  
{به نام پیوند دهنده قلبها  
خدایا به هر آنکس که دوست می‌داری بیاموز که  
دوست داشتن والاتر از عشق است  
مکان: خ شریعتی، پلاک صفر  
زمان: 29 خرداد، ساعت 13}

-دریست شریعتی

-تو... و!  
-فاطمه چه قدر... نه دیگر!  
-به خدا هنوز خودم هستم...  
{نبضش نمی‌زند!}  
-آب!  
-در این کویر که...  
-حالت خوب است؟! سراب پشت سراب  
{عاقده هنوز منتظر است}  
«کارگاه»  
تولید به...  
یک نوزاد بی‌مصرف  
-مبارک است!  
-چه!  
-فردا صدایش در می‌آید.  
{وقوقها}  
کارگاه به هم ریخته است  
-آقای پلیس!  
-به چه؟!  
-بی‌مصرفها  
-تمام اثر انگشتها را بشمارید  
{اخبار ساعت 13}  
-تمام شهر دستبند شده‌اند  
-خاموشش کن  
مشت و لُق  
-چه؟!  
-پدر شده‌ای؟!  
-وای! {وقوقها}

کارگاه تا اطلاع ثانوی تعطیل است.

«دهکده»  
دندانهاي جاده به هم مي خورد  
فرو مي روند در...  
-اگر فانوس خاموش...!  
-فقط برويم!  
-خالو چه شده!؟  
-هنوز برنگشته اند  
{مشعلها روشن}  
و جاده فرو مي ريزد  
زير پاهاي...  
-بين اين کوه آشناست!؟  
-خداي من رسيديم!  
{سه تقويم در باد}  
سازمان آمار  
{جمعيت دو نفر}

پريسا حقيقي- کرمانشاه  
متولد : 1365



«قمار»  
دو صندلي  
اتاقې از خلاء  
چشمها  
دو گيلاس خون  
-به سلامتې!  
مردې ورق ورق زندگي اش را  
-اين بار با چه؟  
{جرعه ي پايان...}  
-دخترم نه...!

تيترو روزنامه‌ها:  
فروش دختری در آخرين ورق يك پدر

«تناسخ»  
سايه‌ها- خاکستر در غبار  
-بابا برمي‌گردد!  
-آب!  
-طاقت بياور!  
-فقط يك جرعه!  
قمقمه خورشيد را سر مي‌کشد  
مادر 7 بار پياپي کوهها را در خود فرو مي‌ريزد  
انگار نه انگار  
-آرام باش!  
نفسهاي آخر  
پسر را بر دستانش مي‌گيرد  
-رحمي بياوريد  
و صاعقه- گلوي طفل را دو نيم مي‌شود  
بي‌آنکه يك تکه ابر

ميثم سليمي - کرمانشاه  
متولد : 1361

(سرباز 1)

متني که با چشمان سرباز...

{شپیور بیدار باش}

و باز...

آغاز

-باید بروم

-نه!

و دفترچه مرخصی

امضای شاعر وظیفه

-قلم را بشکن نگهبان!

-چشم قریان!

هق هق کنان

پشت شیشه رقص باد

و از سقف

بارش چشمها در کاسه

-حاضرم تا پشت پایش را...

سرباز بند پوتین

بختش را

گره میزند

-حلالم کن

-چشم خدا پشت و...

{مادر کنار در می شمارد تا...}

-بر پا! متن من سیاه می شود

سقراط چشمانش را می مالد

-تا بعد

-نه! تقدیر من امروز است

شاعر- سرباز می کشند

گلنگدن- سیگار/ آپست!

و نقشه ی سیم خاردار

بر آب

{شپیور قرق}

سرباز تشنه

پیاله سقراط را سر و آرام

دراز می کشد

لای سنگرهای آب گرفته

-چه غروب شاعرانه ای!

مادر هنوز

در کوچه

غروبها را

پك دو سه

-آتش!!

(سرباز 2)

با وا شدن چشمهای پنجره، آبشار طلائی اتاق را غرق می کند

پك جفت کیوتر زخمی {اولین پرواز}

-می بینی!؟

-چی رو؟

-اون ستاره رو!

-چه نور تندي، خاموش کن!

کورمال کورمال به حیاط رفت

-دیگه کسی توي حرفم نمی پره!

قرص ماه در لیوان افتاد، قلمش را برداشت

«زیر گنبد کبود، یکی بود با یه ستاره

روز و شب...»  
-بر پا! سه دقیقه دیگه جلوی جایگاه برای صبحانه به خط شین  
-هی ساعت چنده، با توأم می‌گم ساعت چنده!  
-با کی؟  
-با تو، که ذهن منو می‌نویسی  
-نمی‌دونم، اگه امروز ما دیروز باشه پنج ساعت دیگه صبح‌گاه!

غروب آخرین خورشید

شب‌ها را بدون شمارش ستاره‌ها می‌خوابانیم  
روز می‌سوخست یا نه! نمی‌دانم، خاطراتم در ورق‌های آلبوم خاک می‌خورد،  
تا اینکه امروز، دیروز را ورق زد.  
-تعدادی سرباز جهت خنثی کردن مین نیازمندیم {اشتباه نکن، هیچ  
شغلی در کار نیست، تنها جان کندن، برای یک نفس با تو}  
ناگهان سر نیزه افتاد، خسته بود، ولی برق یک ستاره...  
-چه منوریه!  
آن شب را کنار سیم خارداري گذرانند که آسمان و زمین را یکی کرده بود  
می‌گویند سیم خاردار پشت و رو ندارد ولی این کجا و...  
به یاد مرخصی قبلی افتاد که به جای غذا شعر می‌خواند  
و در عوض آب می‌نوشت:

«بابا آب ندارد و رفت...»

به روی دفتر گیتار سیم می‌لرزید  
و خط به خط نت واژه بریک می‌رقصید  
پسر تمام غزل را شبیه خود طی کرد  
کنار سطر پدر بغض آسمان ترکید  
پشت پنجره، شاخه خشک درختان زیر انگشتهایش، سیم‌های گیتار پاره می‌شدند و گره می‌خوردند، تشنگی روح  
من و هق‌هق شورترین ابرها، سالها پیش لب همین پنجره، دو کیوتر به عمق شب زدند و حال عینک دودی و سکوتی  
که با تصویر قاب شده‌ی بچه‌ای انگشت بر لب می‌گوید: «هیس!»  
در همین گیر و دار ناله‌های پسری که دو کیوتر خونی در چشمهایش آشیانه داشتند، بیمارستان را مرتب منفجر  
می‌کرد.

-خیلی خطرناکه!

-نه بابا! هر سال چهارشنبه سوری، داداش درست می‌کرد.  
اتفاقی هم نمی‌افتاد {چهارشنبه سوری با میدان مین اشتباه می‌شود}  
-چه وحشتناکه!

«و دستها چشم‌ها را پوشاند»

-چه دستای گرمی، مٹ دستای...

-آره منم ستاره- بیدار شو!

-سلام، خوب خوابیدی؟!

-آره، خواب دیدم قهرمان یه داستان شدم و به خاطر تو از سیم خاردار...

-چشات چه طوره؟

-چشام!؟

ستاره پرده‌ها را کنار می‌کشد، ولی او متوجه نوری که آرام روی فرش می‌ریزد  
نیست.

سید وحید میره‌بیگی- اسلام آباد غرب  
متولد: 1365

«پنجره 1»

کوچه‌ها را، خانه به خانه  
-ببخشید این آدرس را...  
-بینم... همین اطراف است!  
-نه! گشتم نبود  
-چه آفتابی!  
-وای...!  
-گفتم مواظب باش!  
چشم‌ها خیس هم {یک دقیقه خواندن متن ممنوع}  
-دم در بد است {اشتباه نکنید هوس پهن شده روی طناب}  
-گیره چرا؟  
-کار از محکم‌کاری...

-چه اجاق گرمی!  
-فعلاً که خشک نمی‌شوند  
-خودم چه؟  
-بیا خشکت کنم!  
هول می‌شود، هول می‌شود دستانش

پاره‌های کاغذ در کوچه  
-بر می‌گردم  
-همیشه پنجره ما باز است!

«پنجره 2»

ستاره‌ها...  
نقطه به نقطه می‌نویسد  
«ستاره‌ها آنقدر می‌مانند تا می‌میرند»

پنجره در هم می‌ریزد  
-چه نوری... وای تو!  
-منم ستاره مسافر!  
چیزی نوشته نمی‌شود و  
هم‌آغوشی آنها، رازبست در این متن

-وای! شهاب کو؟  
-بیچاره روز که شهاب ندارد

«آخر داستان»

مهمان خانه ي تارديه  
اطاقي كه كوزت را در هم ريخته  
-آقاي هوگو بيشتتر از اين نمي شوم.  
نمي خواهم دل يونيسف...  
-اما شما يك قهرمانيد!  
-كدام قهرمان، پرندۀ گرسنه به آسمان نمي انديشد  
-بمانيد!  
-نه لطفاً مرا با دليجان به آخر داستان نه! خانه ام برسانيده.  
مي خواهم با خانمان ترين  
و به مرد ي كه مي خندد بگويم...  
بگذريم  
چند سطر پيش  
آبشار نياگارا طراوتش را...  
مادرم گيسوانش را...  
كوزت نمي شوم  
فردا  
من نيز خودم را...

«پاپي»

-پدرم معتقد است پاپي از خانواده ماست!  
-البته پدر شما مرد شرافتمنديست اما به نظر من...  
-هاپ، هاپ، هاپ  
-چه اتفاقي افتاده؟  
-يكي در نوشته هاي شما دست برده  
-رد قلمش را بگيريد  
-قربان، نويسنده اينجا كه رسيده جوهرش تمام شده  
-ما نويسنده ناتمام نمي خواهيم  
-هاپ، هاپ، هاپ  
-باز چه شده است، حتماً...  
-آرامتر، ديوار موش دارد...  
-سومين سالگرد 11 سپتامبر  
-آه، اصلاً صدا نمي آيد!  
-گوشي دست تان باشد!  
اينها كه سگ صادر مي كنند، خودشان دچار 11 سپتامبرند  
-بيخشيد در اين مثل مثل خر گير كرده ام،  
ديگر نمي توانم امانتي مردم را به آسياب ببرم و روسپيد بيرون بيايم  
-آه پاپي عزيز، تو زندگي مان را...  
-دختران بالاي شهر عاشقت شده اند، كت و شلوارت را بپوش

«باران»

زن

قطره قطره

در پياده رو

-حاضرید با هم زیر يك چتر!؟

-برو، گم شو!

-ايزوبام شرق!

-خاموشش كن!

{سرفه هاي پياپي}

-عقده داري روسريت را باز كن!

باران  
خسته‌تر از تو...

و زن بند آمده بود.

زینب نظریان- ایلام  
متولد : 1364

تا تن تو...  
-ترکستان يك نفر!  
-خاتم سوار مي شوې؟!  
-نه! ايستگاه كعبه؟!  
-باز هم يك ديوانه!

كوير- اتوبوس را  
- بخار چهره آسمان-  
-پاي برهنه عاشقانه تر است!  
و خودش را / قدم به قدم  
-بيخشيد خانه ي...!  
-اشهد ان لا الله الا الله  
-اين از كجاست؟!  
-فقط نمازت را بخوان!  
-واي...! زن كه پيامبر نمي شود  
-اقرأ  
-آخر، دامنم فاصله ايست تا تن تو {بناير شرع- غسل واجب}  
زن/ هفت شبانه روز / هفت وادي را / نفس زن  
-واي سراب هم نيست!  
زن عريانتر از ماهِ عسل / قطره قطره  
تنش آب مي شود / در آفتاب

-كعبه كو؟!  
و چشمهاي سؤم / ردّ پا تا كوير... / زن هم آغوش صاحب خانه  
-قد قامت صلواه  
-سجاده اش را / ركوع مي شود/ و همه به سمت او

محرمترين طواف

«HIV»  
خود را مي گيراني  
حلقه  
حلقه - حلقه هاي متضاد!  
اين را زنان همسايه مي پراکنند  
و آرايشگر- تيغ را در گيسوانش پنهان  
-پريزدنت، لطفاً بيوگرافيتان!  
-دكتراي افتخاري از سازمان (HIV)  
-شغل قبلي؟!  
-اصلاح گر!  
-قربان؛ تيغ تان افتاد!

«دنياي عريان»  
آسمان خون مي باراند بر كالبد  
-مي شناسيش؟!  
-نامش دوشيزه ترين گل دنيا، زيبائيش اصلاً دست خودش نبود  
-علت حادثه؟!  
-جنون  
-يعني چه؟  
-هيچ، يکشب دلش را به دريايي زد كه هيچگاه طعم شلاق خشايار شاه را نچشیده بود

-الو سلام  
-اما به پيدا كردنت مي ارزد  
-راستي چشمهايم را بر چراغ خوابت آويزان کرده ام،  
هرشب ببوسشان تا نگاهم عطر آسمان بگيرد  
-وه، خط گم کرده اي

کارگاه ادبی نیلوفر  
-انگار قهوه چشمهای تو هم ته نشین شده  
-بلند شو، فال دلت را بخوان  
«تا که فهمید باز هم کرده‌ست  
این دل بی زبان هوایش را  
آمد و روی تخم چشمانم  
عاشقانه گذاشت پایش را  
خانه‌ام خانه‌اش که شد، آرام  
باز هم پشت میز شام نشست  
و دوباره به من تعارف کرد  
قهوه‌ی ترک چشمهایش را  
اینهمه وقت را کجا بودی؟  
چشمهایش نشست، آیم کرد  
و دلم از سکوت سرخس خواند  
خط به خط شرح ماجرایش را

هر دو محلول هم شدیم و بعد  
سطر پرواز اتفاق افتاد  
آنچنان ناگهان که شعر من  
باز گم کرد دست و پایش را» [10]

اجرای تشویق و / چشمهایش که یکباره روی غزل افتادند

-الو هنوز روی خط منی؟!  
-نمی‌دانم، فقط دارم دور سر دنیا می‌چرخم  
-اما بالاخره که می‌افتی و می‌خوابی!  
-بی خیال، زندگی یوسف را هم در چهار خواب خلاصه کرده بودند  
[لطفاً این دیالوگ‌ها را تصنعی

ندانید]  
-آهای نبض دقیق -آهای عاشق لایق  
-آهای... -خط روی خط افتاده؟!  
-هیچ مسأله‌ای نیست، دنیای عریان متعلق به همه است.  
[بی نوشت : در متن عریان گاه به گاه به دیالوگ‌هایی پراکنده از یک کاراکتر هرمتیک بر می‌خورید، می‌توانید به یک  
فنجان قهوه دعوتش کنید، زیرا ناشناس بودن دلیل بر نبودن نیست]

هنوز بر کالبد / فرشته‌های چهارگانه  
-در اتاق که کسی نیست!  
-پس این شلوغی از کجاست؟ -آرامتر، ما را نمی‌بینند

بوی تلخ تیروز / تداعی یک جمعه سیاه  
[هنوز از ابر سیاه خون می‌چکه / جمعه‌ها خون جای بارون می‌چکه]  
-خاموشش کن! -چشم قربان!  
-سپترهای مکالمه را ضمیمه پرونده‌اش کنید!  
سر نخ فاجعه از صداهای آویزان بر سیم تا یک خط قرمز  
[شکستن قانون چراغ راهنما توسط یک کاراکتر عریان]  
-مگر کوری؟  
-نه! چشمهایم بر غزل جامانده [هنوز سوت و کف]

عروس بدون سافدوش خودش را هل‌هل می‌کشد  
اذان ظهر به افق...  
-ایکاروس بگذار بعد -نه الان باید رفت  
یک قله برای نرسیدن اینجاست



يك اوج براي نپريدن اينجاست  
يك دسته كيوتر گريزان در برف  
يك بوم سپيد از نكشيدن اينجاست

حبرائيل  
اسرافيل  
ميكائيل  
عزرائيل

ديگر چه تفاوتي دارد عروس را چه فرشته‌اي پاگشا كند

زن مچاله سطري كه سقوط مي‌شود

-كجاي متن جهان مردتو فروريخت، كه تمام پرنده‌ها كلاغ پوشيده‌اند  
الو الو / خط نمي‌دهد الو  
سايه‌هاي موازي چهره از هم جدا مي‌شوند  
«بوق اشغال»

اتاق آنقدر نامحرم كه پنجره را از خودم پرتاب مي‌كنم

عليرضا «آرش» آذريك - كرمانشاه  
متولد : 1358

«زیر چتر يك زن»  
واژه «او» روی سطر آفتاب، «من» هزار پله پایینتر از این متن  
- حادثه یا معجزه؟!  
- نمی‌دانم، اما سرانجام  
واژه‌ی ناگهان باد «او» را به حرکت در آورد تا پله پله  
... و اکنون من به دنبالش...  
ابرها، یکباره همدیگر را آنچنان در آغوش که  
قطره  
قطره  
واژه  
واژه  
شروع يك داستان

خیابان خیس وحشیانه می‌دود، من... نه! اما نمی‌دانم او از کجا  
دانسته که چترش را...  
- وای! سطر تگرگ دارد تمام مرا سرخ می‌نویسد.  
- آهای! نترس!- اینجا با تونها خط خورده‌اند، کسی که نیست  
بگذار چند سطری زیر چتر تو لبه‌ایم را بسوزانم، تنهای تنها، فقط تا پایان این داستان...  
چشم‌هایش يك آن تمام خیابان را

ورق  
ورق  
و باز خودش را به دستهای باد می‌سپارد.  
- آه! ممنون، چه چتر گرمی!... راستی، چرا حرفی نمی‌زنی؟!  
- از چه؟! تو که يك غریبه‌ای  
- غریبه؟! نمی‌دانم، اما فقط حرف بز  
- آخر تا کی می‌خواهی این هذیان‌ها را بنویسی؟!  
- فعلاً که دارد تگرگ می‌بارد!  
- باد ما را روی صفحه بعد می‌اندازد-  
آفتاب زمین را به سونا برده بود  
اما ما همچنان گرم درد دل  
راستی! او هم شاعر است، آنقدر که اگر حرف‌هایش را بنویسم، این متن را با شعرهای فروغ اشتباه خواهید گرفت!  
- زمان؟! هیچ ربطی به این متن ندارد، ولی ما آهسته اما مثل باد داریم زیر چتر را قدم می‌زنیم به سوی...  
حالا نمی‌دانم کی تگرگ تمام شده و زمین غیبش زده  
- مکان!؟

راستی! داریم روی چه راه می‌رویم، روی این سطر، روی ابرها، یا... فرقی نمی‌کند به هر حال می‌دانم که...  
یکدفعه ساعتش را نگاه کرد  
- آه! دیرم شده، راستی تو زیر چتر من چه کار می‌کنی؟!  
- مگر خودت راهم ندادی؟!  
- چرا، اما فقط روی خط تگرگ  
- ولی تو قول دادی که تا پایان زیر چترت باشم.  
- اما...

و این بگو مگو هی ادامه پیدا کرد، آنچنان که نفهمیدیم چگونه از این صفحه هم بیرون زده‌ایم و حالا روی سطر سوزان  
ساحل داریم دعوا می‌کنیم.  
- چرا واژه‌هایت را سیاه می‌نویسی، سطر دریا را نگاه کن، بین چه قدر خوش خط است.  
- وای!... اینجا چه کار می‌کنیم، ما که...  
- متن بدی نیست، فکرش را نکن!  
- اما... اما اینکه قرارمان نبود!  
- حالا که دیگر نوشته شده‌ای، اصلاً از همان سطری که به دنبالت افتادم داشتم اینجاها را می‌نوشتم.  
- پس تگرگ!؟  
- فقط بهانه بود  
- این داستان!؟  
- نه پایان ندارد.  
- پس...!

-پس چه؟!  
-هیچ، فقط مواظب باش لباسهامان را باد نبرد!

«رجعت»  
پیرزن- دفتر خاطراتش را از زنگ زده‌ترین گنجۀ انبار بیرون آورد غبار سالیان- جادویی ناگهان که او را ناخودآگاه  
سطر به سطر  
ورق به ورق  
قدم به قدم بر متن  
صفحه‌های آغاز، آنچنان برق و باد که سرش گیج می‌رود.  
چقدر زود می‌خواهد بزرگ شود  
چقدر زود دارد بزرگ می‌شود

-مادرم کو؟!  
-متأسفم! -وای!  
و آنچنان سرش را بر دیوار... که پرستار فریاد می‌شود:  
-این شکستگی بار دوم است اتفاق افتاده  
پیرزن به آینه نگاه می‌کند  
اما مادر بزرگ سر در نمی‌آورد

-کجا؟  
-سطر مادرت  
-پس من هم!  
مادر بزرگ قلم را در پدر می‌شکند  
-البته بعد از من!

تا اینکه اولین خون...  
-اسپند و اسپنددانه اسپند صد و یک دانه  
چشم حسود و بیگانه بسوزد با؟!  
-یک دانه!  
-آفرین! -جایزه‌ی تو یک چادر سیاه  
مادر بزرگ او را می‌بوسد  
در را می‌بندد  
و بی‌توجه به التماس‌هایش- بی‌رحمانه-  
پسر همسایه را خط می‌زند  
صفحه‌های بعد آنقدر کند نوشته شده‌اند که اصلاً حوصله‌ی خواندنشان را ندارد.  
خط به خط آینه، خیابان و مدهای گوناگون  
-این صفحه چقدر بدخط است، نه! نمی‌شود آن را خواند.  
صفحه‌ی بعد در خودش مچاله شده است.  
صفحه‌های بعد  
هر چه به دنبال سطر مادر بزرگ می‌گردد،  
-آخرش چه شد؟!  
-نیست، انگار هرگز نوشته نشده است!  
متن دارد آرام آرام شاعرانه می‌شود  
-این خاطره را نباید نوشت!  
پیرزن سر در نمی‌آورد.  
صفحة بعد:  
-ادامه‌ی این خاطره هم سپید خواهد ماند!  
تعجبش بیشتر می‌شود، اما- میان آنهمه نقطه‌چین طرح یک قلب پاره  
پیرزن یکباره در خود فرو می‌ریزد

آخرين صفحه دفتر  
قطره  
قطره قرمز نوشته شده است.  
{پسر همسايه بر لبه پشت بام}  
پدر داد مي زند:  
-مگر ديوانه شده اي!  
-اگر او را به من ندهي، خودم را سقوط خواهم نوشت!  
{همه زير خنده مي زنند}  
-نه!!  
رنگ از چهره پيرزن مي پرد  
جيج مي زند، مي دود، در دختر جوان حل مي شود  
و آنچنان  
پسر همسايه را در آغوش مي فشارد  
که واژه  
واژه ي متن  
پرواز مي شود  
تا...

راضيه بگم «مهري سادات» موسوي مهدويان  
«مهري مهدويان»- کرمانشاه  
متولد 1348

«پروانه ي آتشي»

«كاتولوگ پيشامتن»

- 1- در متن گاهگاه يك شاعر رومانتيك ظهور مي كند كه ربطي به داستان ندارد.
- 2- گاهگاه اتفاقاتي مي افتد كه ربطي به خواننده ندارد.
- 3- حق چاپ براي تمام عاشق ها محفوظ.

اتاق بي تو / آنقدر بي اتفاق / كه ناگهان منهدم

پدر ناسزا / و مادر / آلودگي دامنش را  
آنچنان در لباسشويي  
گويي

-تمام پسرانش مسيح-

-نه اينجا مطلقاً وطنم نيست

توجه! توجه!

مشخصات : جنس : مؤنث سن : 24 سال

1- خودش را سپاه پوشيده است.

2- تنها همراهش يك موييل است.

3- عاشق «تولدي ديگر» فروغ است.

4- هنوز از دهانش بوي شير مي آيد.

«زندگي شايد، يك خيابان دراز است، كه...»

چشمهاي گرسنه / دشنه دشنه / مرا ورق

- واي چه كابوسيست!

همراهم را

- الو!

- خانوم افتخار مي د...

- خانوم كجا...؟!

اتومبيلها- بوق بوق [بوق اشغال]

- گم شو اشغال

- آزاد!!

و باتونها ي سپاه / ميله ميله / مچاله ي بند 13

- جرم!؟

ناگهان زمين دهان

- ديگر چه فرق دارد، باد از کدام سو!؟

- اينجا كه خانه ي خاله نيست!؟

- آنجا بتمرگ!

همه چيز اجراجر

- واي سرم!

- سرت را بالا بگير!

- واي...!

- با توأم!

- شب... ما!؟

آغوش يكباره ي زن [اينجا هزار مرتبه مادر... با تشكر، راوي]

- ببخشيد شما!؟

- شايد آتشي! تو چه!؟

- من ... مثلاً پروانه

- آرامتر بخنديد!

- جرم تو...!؟

- يك عكس!

- نه! يك...

- راحت باش!

[چراغها خاموش]

[آغاز اين ديالوگ محرمانه است]

- .... و مچاله‌اش که شدم چند اسکناس مچاله گذاشت / کف دستم / تا برای خودم حلقه‌ای که شوهرم نمی‌خرد و برای دخترکم / چادری که فردا سوگند بشود - مادرم معصومترین زن دنیا بود!

آه! چادر کودکیم چقدر پوسیده شده است!  
آنگونه که من اکنون برای مادرم

- بیشتر بگو!  
- آنقدر پیر که نام کوچکم را فراموش  
- که!  
- شوهر عبوسم!  
- آنقدر بزرگ که یادم نیست / در آغوشش گرفته باشم  
- شوهرت!  
- نه!

دختر کوچکم [این گفتگو مربوط به سه صفحه بعد است]

- راستی شاعری؟!  
- هی!  
- چه می‌گویی؟  
- غزل خداحافظی  
- یا...؟!  
- یا... تنها حس زندگی‌ام  
- نمی‌فهمم!  
- می‌خواهم... تنها فرزند در راهم / مرا بی آن من شاعرم بشناسد.  
- شوهرت چه...؟!  
- همسر؟! / تنها یک هم آغوشی ناگهان  
در شعری نانوشته

کلاه کیفی سیاه / شال گردن سپید / عطر گل یخ  
- نمی‌دانم شاید سیاه‌باش را نوشت  
تأخراً شناسمش [این گفتگو تا چند سال صفحه صفحه...]  
- از شبی که دخترش را سقط شده به سرش زده است  
- نه بابا، از صبحی که آتشی را سنگسار...  
- واقعاً با این عروسک چوبی خجالت دارد.  
- «لالا لالا لالا دارا بارون می‌باره تا فردا  
بارون می‌باره رو خوابم که دارا رفته بی‌تابم  
لالا لالا گل نازی دارا رفته به سربازی...»

- پروانه‌ی آتشی؟!  
- که?  
- برخیز، انگار بلندگو...؟!  
- مرا خواند؟

- دیگر برو حبس تو تمام است!  
- یعنی، اینجا نمی‌شود ماند؟!  
در واشد و بسته / آه اکنون!

پروانه سر دو راه تنها / یکباره، تمام آسمان را  
برداغ خودش نشانده و گریاند

یکراه- بسوی خانه / اما  
- آنجا پدرش!  
- نه!  
- مادرش!  
- نه!

[این «نه» که تمام هستی‌اش را با «آری» یک غریبه سوزاند]

یک راه بسوی نقطه‌ای کور / در شهر سیاهپوش / اما  
- پروانه هنوز بر دو راهی‌ست!

«نامه‌های بی‌توایی»

دارم از بعداً / نامه نامه / بر خط سابق [فعلاً بی‌توایی]  
آخرین فیل تو / از هندوستان / هوای یک کویر تقریباً شتر  
-وای! [بی‌توایی بیهوده‌ی متن]

یک نفر / با خبر... که همه‌ی گازها  
اجاق گرم / هنوز / حرفش از دهان نیفتاده / نمازش قضا  
- قبله کدام سوی تو؟!  
- هرکجا ستاره قطبی‌ست!

خبرنگار: -خانم، دکترها چه؟! -نمی‌دانم،  
فقط بیماری‌ام را می‌توانم بر بستر  
[ناگهان پرتقال‌ها از شاخه‌ها افتادند]

خبرنگار «دستپاچه»

- چه خبر؟! -

- هیچ، فقط زلزله‌ی بم می‌لرزاند لبانم را / بوسه بوسه  
گیلاسهای خالی

- پس بطریهای هفت ساله؟! -

- به من سیب تعارف می‌کنی! [عشق عریان من، سیب

سرخ‌یست، که هر چه گازش می‌گیرم-سرخ‌تر می‌خندد]

تلو تلو / از دستهایم هنوز / عطر اندام تو می‌ریزد

مونولوگ من- «خوا...ب»

دیالوگ ساعت، «ز...ز...ز»

و با آنکه حشو / متن سر به راه می‌شود.

«انجمن شاعران مرده»- تأسیس 1313

«شاعر بلند شو، غزلت را قدم بزن

وقتی که عشق نیست از آن، حرف کم بزن

خطهای خشک قافیه محرم نبوده‌اند

جایی که عشق شیشه شد از سنگ دم بزن

بردار خامه‌ی دل و در بدنویس چشم

با اشک بر تمام گذشته قلم بزن

شعری جدید با کلماتی شبیه درد

بر صفحه ریز و غربت خود را رقم بزن

چیژی بگو که رنج مرا هم بغل کند

قانون بی‌ثبات غزل را به هم بزن

بنویس بیت اول خود را بنام زخم

بر زخمهای خاطرات رنگ غم بزن

امروز فصل دیگری از شعرهای توست

شاعر بلند شو، غزلت را قدم بزن

سوت و کف / چهره‌ی مقبره‌ها را / دسته گل می‌اندازد.

- این گل به بهترین غزل!

- ببخشید، شما مجردید؟! - شرمنده، خانم شماره‌ی...

تا... [اینجا هیچ نمی‌توان نوشت]

- کجایی دختر؟ - فقط سرم...

شبکه خبر: [زلزله‌ی بم، هنوز کشته دارد]

درد دارد سیاهم می‌کند

گورهای دسته جمعی / نخلهای شکسته / پرتقالهای سیاه

نه! ببخشید / نمی‌خواستم- خود را- / تکرار شوم

درد کلافه‌ام کرد

شیکه‌ی خبر  
-یک جوانِ شیگرد:

[زلزله‌ی بم تمام شد]  
[آسمان برای شما  
آشیان برای شما

هر چه می‌خواهید، به جفت‌گیری پرنده‌ها ببینید]

- بیا دخترم، استامینفون  
- مامان، دارم می‌میرم! / و هنوز / اخبار / ادامه‌ی من  
صفحه‌های ادبی / روزنامه روزنامه / منتشر در یک نامه  
- بیخشید خانم...؟!  
- چقدر این پستیچی آشنا بود!

شیکه‌ی 3 : [بازم تو داروگر...]  
چقدر این قلب و تیر

نامه را می‌کشاند- تا صندلیهای خط واحد

چقدر این صلیب

نامه را می‌نشانند- بر نیمکت‌های چوبی دبیرستان

دارد سرم گیج می‌رود

این نامه را / کنار مجالهی پیش  
[برای آنکه مشت این متن بیشتر واشود، بر می‌گردیم به صفحه‌ی  
ادبی یک هفته قبل]

[پیش از خواندن نامه می‌توانید  
برای آنتراکت، فتح بهشت «و نجلیس» را  
بگذارید، اما لطفاً چشم‌هایتان را نبندید]

شبیهِ ماهی آزاد باز می‌گردم  
به رودخانه ز دریا فراز می‌گردم  
در آخرین شب آذر در انتظارم باش  
اگر چه با تن مجروح باز می‌گردم  
مجل عاشقی‌ام را نمی‌برم از یاد  
به رَغم عمر- سراپا نیاز می‌گردم  
از آبشار سرازیر می‌کشم بالا  
به چشم صخره- پر از رمز و راز می‌گردم  
کنار بستر چشمه بیا، بین باتو  
در اوج لحظه‌ی مردن، چه ناز می‌گردم

- چقدر این پستیچی مرموز بود!

- او در نامه / من در تو / تا یک دریچه‌ی باز  
چقدر نمی‌توانم تو را / با کفشهای کنای / و این کوله پستی  
که غروب را / می‌تکاند بر بستر

چقدر نمی‌خواهم / ماه را / در آسمان  
تا من

تنها خوابِ نقره‌ای...

تنها دریچه‌ی تاتو...

و آخر خط- یک زنِ تنها / هفتاد و پنج بار مجالهی شناسنامه‌ی تو

تا یک نامه بعد :

1-احتمال می‌دهید این بار چه غزلی نوشته شود.

2-این بار پستیچی لو خواهد رفت یا نه!

حالا عمیق شوید / اگر اتفاق دوم

چقدر می‌خکوب خواهم ماند / در یک پایان هندی

وفتی که هیچ فیلی / نمی‌تواند- بی‌شتر / خلیفه را بکشاند



تا بغداد [چه آخر آذر باشد چه دهم فروردین]  
ششصد و شصت و شش روز که از سال:  
رادیو فردا: [صدام سقوط کرد]

«انجمن شاعران مرده»- آخرین جلسه 77/7/7

-زخم می‌شی... -چه!؟

و ادامه‌ی متن / دستبند

-بله قربان!

-این روایت را صورتجلسه کنید

و بفرستید برای...

-بی وکیلیم هیچی نمی‌گم!

-غزل چه!؟

[5 ثانیه نقطه‌چین]

و بعد-

آنقدر می‌خندیم / که... خطبه را انگشت در مریای سیب می‌بری

تا بوسه بوسه

- قهوه یخ کرد!- بعد از این آنچنان فرصت ببقرار...

-اصلاً از سطر آغاز

...پیاده رو

چشم‌هایمان گره...

- وای! دفترم! - شما، شاعرید!؟

«...پیاده‌رو... باطل‌المهر مادر... دستبند

هیچکدام / ربطی به این متن ندارد

فقط سطر آخر / قهوه نه!

دو گیلان منتظر

یک صبح بی‌انتظار...

پاورقی:

1- کتابی و شکستگی دیالوگ‌ها احتمالاً اتفاقی نیست.

2- وقایع تخیلی این متن کاملاً واقعی است.

3- می‌توانید برخی نامه‌ها را خودتان بنویسید.

4- اگر حقیقت را فهمیدید احتیاطاً سکوت کنید.

«زن شمع فروش»

{شخصیت اول متن یک زن است}

کاش پاهایت وای نه! پاهایم

اصلاً، آجی مجی باید خودم را عنکبوتی کنم

تا در تار گیسوانم تو را...

- نه خدا مرا ببخشد، چگونه می‌توان

زندان تو شد

آجی مجی

باید خودم را هیولایی کنم

که از ترس من...

- نه خدا مرا بکشد، چگونه می‌توان تو را ترساند

آجی مجی

باید خود را آنچنان نامرئی کنم

که همواره سایه‌ی بی‌سایه‌گی تو باشم

راستی، تجسم کن، ببوسمت، گازت بگیرم،

اما نفهمی که چه کسی...

- اما من خواهم فهمید!

- وای! خاک بر سرم، تو اینجا هستی؟!

{چند لحظه متن خیس بوسه می‌شود}

- تو را به خدا مرا تنها نگذار

- عزیزم، دست خودم که نیست!

- تو را به خدا...

{این هزارمین التماس بود... با سپاس : راوی}

کوله پشتی را بر می‌دارم

بند کفشت نه!

طناب دارم را می‌بندی

{لحظه‌ی خداحافظی‌ست}

- آخر ماه را چرا می‌بری؟

- تو که هستی!

- خورشید را...؟!

خیره می‌شوی در من

اگر عاشق باشند، بر خواهم گشت

{چهل شب بعد}

- ساعت سیزده‌ی شب

هوا هنوز در سراسر دنیا بارانی‌ست

- قار قار

- باز هم این پرنده‌ی نامرئی صابون را دزدید

- قار قار

{صابون هزار نگه}

- مواظب باش لیز نخوری!

- چه؟! صدای باران می‌گذارد حرف‌هایت را بشنوم

- تو کدام طرف منی؟!

- نمی‌دانم، آیا تو هم می‌خواهی به خانه‌ی آن زن شمع‌فروش بروی؟!

- بله اگر بشود می‌خواهم چهره‌ی عشق‌ام را ببینم

- خانوم نامه دارید!

- چشم، بگذارید این شمع را هم بفروشم!

به نام نور

عزیزم خلاصه بگویم، بدون سلامی که واسطه بین من و تو بشود

جمعه 7/7 پیش هم خواهیم بود

- اهای مردم؛ دیگر شمع فروشی نداریم،

فردا خورشید آغاز خواهد شد!

«لیلا زانا»

پدر / این سطر را / يك پسر جوان / مادر / دخترکي لب چشمه  
-چقدر قشنگ ني ليك مي زني؟! / قطره قطره  
- «روي زيبا دو برابر شده است»

کوزه‌ها- آبستن ماه / غروب / زنهای ساده‌ي تا کلبه  
زنگوله‌ي گوسفندان / و... شيهه‌ي اسب‌ها / آتش بازی تفنگ‌ها  
- خدا پای هم پیرتان کند

-هي دخترت بزرگ شد / عريانتر از ماه / خواب مزرعه را / رؤيای گندم  
- واي كابوس! -هيچکس اجاق کور نمي‌خواهد-

- چند پرنده مانده تا پرواز!  
چند گلوله تا برادر!

اسب / تفنگ / و چوپي / قلمروت را / بيدار مانده‌اند

-[امشو عروسي بالا بَرَآته...]

گهواره‌ات را باد / انگشتانت را ني ليك / و پستانهای زخمی‌ات

شیرهای بعداً را / از کوزه- تا... تفنگ

-لیلا بمان!

-نه؛ لباس عروسي ما سرخ است!

«دسته گل‌های باغچه»

از دامنه تا... آپارتمان / سیدهای بيدمشك  
بطریهای شراب / آواز دختران پائين ده / گيتار پسرانِ بالا شهر

[دیشب که بارون اومد، یارم لب بوم اومد  
رفتَم لبش بیوسم نازک بود و خون اومد  
خونش چکید تو باغچه یه دسته گل در اومد]

- شامت یخ کرد!؟

- چه خیال گرمي ست!

هوایما / آسمان را عوض کرد  
سواحل قناري / قفس قفس / مادیانم را

تا سایه‌ي درختهای زيتون

[يك نفر زیر پنجره سوت مي‌زند]

-شامت!؟...

- ميل

[فیلم را بر مي‌گرداني]

ن... دا... رم

برداشت اول

کاباره‌های در آتش

صدای جويدن موشها

در سبد بتريها

برداشت دوم

سطر مارمولك

يك دم لرزان

بر خاکستر

برداشت سوم

⋮

آخرین برداشت

پرده‌اي در باد

ميز عسلي و هنوز  
دفتر شاعر  
آتش زير خاکستر

-کچايي دختر!؟

-الو...

-عليك الو، چرا گوشي را بر نمي داري؟

-باغچه بودم.

[گونه هاي توت فرنگي

و جيج مرغابيهاي حياط

خواب گريسه را...]

-شعري بخوان

-کدام!

- از دسته گل هاي باغچه!

- [شعر مي خواهد بر بوم باد

نفس آخر خود را بکشد

چشمهاي تو

به من ميگويند:

-آخري شاعر دنيا

به چه مي انديشد!]

- الو... [بوق آزاد]

صفحه ي ادبي چهار اديب

- مزخرف

- نه شعر، نه داستان

- ديوانه است

- بايد سنگسار... تا درس عبرتي براي عرياني ها

به مهرباني‌هاي همسر و دختر عزيزم

«بي همان»  
صداي زنگ / سيبِ قُل مي‌خورد / تا پشت کُمُد / در كه باز...  
يك باراني بر كاناپه / داغ لبها / ليزابه‌ي زبانها  
- هيچ شاهدهي لازم نيست!  
آغوشت را / باز كن، تا خورشيد / ميان سينهات  
آشيانه بگيرد

- فال قهوه؟! - نه! حافظ!  
[حال دل با تو گفتم هوس است  
خبر دلِ شنفتتم هوس است...]

شب قدري چنين عزيز شريف  
با تو تا روز خفتنم هوس است  
وه! كه دردانه‌اي چنين نازك  
در شب تار سفتنم هوس است...]

- ني لبك - نه فرامرز.

[اگه به روز بري سفر بري ز پيشم بي‌خبر  
اسير رؤياها مي‌شم دوباره باز تنها ميشم...]

دستگاه را خاموش / آخرين ديازپام  
و دعا مي‌كنم

به سلامتي برگرد.

«ستاره‌ها»  
بالاخره  
- اين هم بليط بازگشت!  
خيره در هم [نشخوار هفت گاو فربه در من]  
شانه به شانه تا... - كجا!؟  
- آخرين ايستگاه جهان [رم كردن هفت گاو لاغر در تو]

قهقهه‌ي ابرها / هممه‌ي مسافران  
آخرين غزل مشترك / از لبانت :

[ما را کدام حادثه تعبير مي‌كني  
يا در کدام واژه به زنجير مي‌كني  
اي شاهزاده! قصر بلور تن مرا  
كي؟! در کدام حمله تو تسخير مي‌كني  
در بستري ز عطر گل سرخ و اشتياق  
آماده ي تن توام و دير مي‌كني  
اين كودك گرسنه آغوش و بوسه را  
در حسرت نوازش خود پير مي‌كني  
يك شب قطار مي‌شوي- از پيچ مي‌رسي  
زيباترين سرود مرا زير مي‌كني  
- تمام...! [اين ديالوگ را بلند بخوانيد]  
- هيس!

- نترس خوابند! - غريبه‌ها، نه!  
شاید بادهاي سرگردان / به گوش سايه‌ها برسانند  
هم آغوشي ستاره‌ها را...

جفت گيري کبوترها / بر آرامش من وتو  
اما هنوز / خواب بي پايان / بوسه ي ناتمام  
اتوبوسي بي توقف  
و صداي شهيار؛

[تن تو ظهر تابستون به يادم مياره رنگ چشماي تو بارون به يادم مياره... من نمازم تورو هر روز ديدنه از لبت دوست  
دارم شنيدنه...]

[خواننده ي محترم- چون سفر طولاني ست، مي توانيد  
به سوپرمارکت محل رفته، سه كيلو نخود سياه بگيريد]

ريلها / جادهها

... بالاخره، نقطه آخر خط.

به احترام عشق تو... - نه! ببخشيد شما-  
رد شدن از هم  
مانند بادهاي سرد و گرم / انگار نه انگار ستارهها...!

- الو  
- هيس! قطع كن.  
- چشم، همه چيز را...؟!  
- نمي دانم، شايد...  
- آخرين غزل را چه...  
و صدا / قطره قطره

مي چكد در يك ليوان

پرانتر باز «لطفاً اين غزل، هيچ جا/ چاپ نشود»

پرانتر را تا هميشه  
بسته ي چشمهايت.  
«بيا تا قدر يكدیگر  
بدانيم  
که تا - ناگه...  
- رسيديم، بيدار شو!»

زندگي يك جسد

برداشت 1 گزارش دكتر :  
نه ساعتی را نگاه / نه ساپه اي را دنبال

فقط، لذت مي برد از دردي/ که خودش را زائیده است.

برداشت 2 گزارش ناظم  
بي نامه هاي نابلو / فرارهاي مخفيانه  
قلبهاي روي نيمکت

نمره ي انضباط بيست!

برداشت 3 گزارش فرشتگان

⋮

[برداشتها برداشته مي شود]

گنجشکها / لاغري ام را / ريسه در حوض...

گريه، مدفوعش را

پاي گلهاي سرخ... / از نردبان / آنچه بالابالا...

که حياط، وارونه / به آسمان مي چسبند

[ترجم والدین: - بايد کاري کرد]

عاقده: - شناسنامه!

«بادا بادا مبارک بادا»

-حاضرید! [حجله‌ی منتظر]

«پدر، زیر زمین، شلاق...»

نه! / صفحه‌ی آخر را خودم سیاه...

تنهاتر از همیشه- تو / گل / گلاب

- وای! چقدر فقط پنجشنبه‌ها

- آهای خانوم! - شما؟

- خواننده‌ی بیگانه با متن...

-اما در عنوان ذکر شده

[متن به صفحه‌ی قبل بر می‌گردد]

لبه‌ایم را بر طاقچه، گذاشتن / خنده‌هایم را در جراب، ریختن

و خودم را در تو مردن

-تو را به خدا برگرد!

-نه!

- الو: پلیس بین‌الملل...!

- آخر بی‌عکس و آدرس...

- هنوز اثر انگشت‌هایش بر اندامم جا مانده...

صفحه‌ی آخر

-یک خانم ناشناس شناسنامه‌اش را...

-110 بفروشد.

-شرمنده آقا :

گلاب قمصر کاشان 270 تومان.

«سینه سرخ‌ها»

چشمانت خون

تا سینه‌ی سپیدم را

-چقدر سینه سرخ می‌پرد از تو!-

مکان : سه متن پیش

زمان : هنوز نامعلوم

چشمانت میشی گرسنه

خواب می‌شود

هفت گاو لاغر را از نیل

برف می‌بارد

سینه سرخ‌های خسته

گاوه‌ای گرسنه

و ادا می‌نیل را

خودتان

قدم بزنید.

«جنس 3»  
گيسوي بريدې دختر  
ساك توالټ پسر

هنوز بر متن  
-پك كاراكتر-

-خانه!؟  
-نه قرنطينه!

فقط  
قدم  
قدم  
خيابانهاي درهم را

در خود مقتول [سيگاري گيراند/ تا بزرگ شود]

-واي چه لقمه ي چربي!

ابرهاي سپاه

صاعقه

خون

سنگ  
-بيا، زير چتر من!  
-نه!

اينجا هيچ  
جنسي مطمئن نيست!

رحمت غلامي- سنندج  
متولد : 1370



«آخرين اخراجي»  
-با من باش، تا صفحه ي آخر  
-سپيد يا غزل!  
-مگر شعري هست، بهتر از چشمانت!

که خواندنيها تو را مي باراند

مرا بخوان، به سوي...

{سؤال بعد}

-فروغ كيست!  
-نمي دانم، شايد چشمهايش  
-واي!

{چوب معلم و آخرين اخراجي تو}

«شهيد»

تقديم به  
شهيد حسين فهميده

بوي گردهاي كال باغچه / سيبهاي سرخ  
لالههاي پير / عطر شهيد

-سلام بابا!  
-امروز چطوري؟! -واي مدرسه ام دير شد!

{احتياط- کارگران مشغول کارند}

چاله ها يكي پس از ديگري پُر مي شوند.  
-حواست كجاست؟! -موضوع انشاء  
«شهيد نام عشق است و عشق آزادي ست»  
ناگهان در انشاء را مي كويد  
-چه كار داري -علي هست؟  
-زن، كاري نكرده ام!  
و بچه / معلم / عينيكي كه روي زمين  
-چه ديوار بلندي!  
-نه بايد برويم  
-بشكن!  
-مي شكتم!  
-بشكن!...

گردو شكست و انشاء تکرار شد.

## گذری کوتاه بر تاریخچه دیدگاه عربان

به قلم : میترا فرخ‌روز و پریسا حقیقی

«یا هو»

همه چیز با يك سؤال آغاز شد.

چرا تمامی آثار ادبی مشرق زمین، حتی شاهکارترینها، بالاخره به يك «ایسم غربی» ختم خواهد شد؟! □

«اینقدر ظلمت را نفرین نکن، شمعی برافروز»

و شاید این آموزه‌ی عمیق کانفوسیوس- حکیم فرزانه‌ی چین- بود که باعث شد، آرش آذریک جستجوگری خستگی ناپذیر گردد، برای یافتن و افروختن شمعی اینچنین.

تا آنکه این قلم پرورش یافته، در مکتب عارف فقید، حضرت میر طاهر علیشاه خاکسار بالاخره توانست کلید خانه‌ی خورشید را در مرام ظلمت سوز عرفان بیابد.

«طریقت در شریعت می‌نماید

حقیقت در طریقت می‌نماید»

به قول بانوی دیدگاه عربان، سرکار خانم مهری مهدویان «فراروی از تمامی چارچوبه‌های بسته و عریانیت در همه چیز[11]»، دغدغه پنهان جامعه‌ی جهانی در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم است، بنابراین روح زمان و ناخودآگاه جمعی تاریخ امروز خواستار دیدگاهی اینچنین اطمینان‌بخش و فرارو بود تا آنکه بار امانت بر دوش آرش آذریک نهاده شد.» □

تابستان 1380- با آنکه «آرش» توانسته بود، گروهی از قلم‌های جوان و پر شور را با تفکر عربان هم‌فریاد سازد، ناگهان خبر می‌رسد که باید به خدمت برود.

- تکلیف گروه چه می‌شود؟! □

- آیا دیدگاه فراموش می‌شود؟! □

این بار کسانی که به این حرکت نوین ایمان آورده‌اند، گرد مهری مهدویان جمع می‌شوند، خانم مهدویان که در جلسات خصوصی کارگاه هلیا زیر نظر بنیانگذار دیدگاه «آذر پیک»- از ابتدا تا قبل از شهریور 80 حضور یافته بود، مؤلفه‌های اولیه را درک و در قلم توانای خویش جاری نموده است، اینک گروندگان جوان را در منزل خویش گرد هم می‌آورد تا پیش از پیش عربان را در بال قلم‌هایشان متبلور سازند.

خانه کوچک مهدویان باغ مینوی‌ست که این پرندگان هر پانزده روز يك بار از پنجره‌ی رو به جهانش منتهای خویش را به پرواز درآورند.

جلسات کم‌کم با حضور گاه به گاه «آرش» به منظور تکوین مؤلفه‌های ثانویه عربان چهره‌ای منسجم‌تر به خود می‌گیرد و با ابتکار مهدویان پایه‌های نخستین کارگاه ادبی استان کرمانشاه پی‌ریزی می‌گردد و به راستی با توجه به فضای مرداب‌گونه‌ی انجمن‌های به ظاهر ادبی شهر نام «نیلوفر» برانزده‌ی اینچنین پرندگانی است.

بالاخره ... انتظار به پایان می‌رسد و بهار 82 آذریک از خدمت باز می‌گردد.

جلسات کارگاه نیلوفر به حد قابل قبولی از فعالیت‌های خود در دیدگاه رسیده است. مهدویان همراه جوانانی که به عربان ایمان آورده‌اند، پیشنهاد تأسیس اولین کارگاه رسمی و عمومی تاریخ ادبی استان کرمانشاه را با آذریک در میان می‌گذارد تا اینکه... □

«اندیشمند فرهیخته»

خواهشمند است، با حضور سبز خویش در مراسم افتتاحیه نخستین کارگاه ادبی استان «نیلوفر» الهام‌بخش تشکل

مستقل فرزندان دیدگاه عربان در ادبیات امروز باشید...» □

و این حرکت بدعت‌آمیز آن هم توسط يك خانم شاعر یکباره فضای ادبی- فرهنگی کرمانشاه را در خود لرزاند.

کارگاه ادبی نیلوفر با معرفی هیئت مرکزی 12 نفره خود توانست، آغازگری باشد برای این رستاخیز جهانشمول □

کارگاه نیلوفر بنا بر برنامه‌های از پیش معین و ارائه شده در مطبوعات و محافل ادبی- هنری فعالیت رسمی خود را آغاز کرده است.

پانزده 82 گروهی در میانه راه وارد این گود می‌شوند، اما نمی‌توان به آغاز برگشت، فرزندان نیلوفر چند سالی‌ست که این رویه را پیش گرفته‌اند.

گروه جدید نمی‌تواند خود را با نیلوفرها وفق دهند، بنابراین جمعی از این جوانان مشتاق که عزم خود را جزم فراگیری نگرش‌ها و تئوری‌های این حرکت کرده‌اند گرد هم جمع می‌شوند و تصمیم به ارائه برنامه‌هایی با توجه به نو آمده بودنشان در این طریقت ادبی می‌نمایند، برنامه را با اعضای هیئت مرکزی «کارگاه هلیا» در میان می‌گذارند و نام «امید» را با امید دست یافتن به فضاهای جدید و مؤلفه‌های نوین در این دیدگاه بر خود می‌نهند و با تأسیس «کارگاه

نوآمده‌گان امید» که مانیفست دیدگاه را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده است، بار دیگر دیدگاه عریان در محافل و مطبوعات فرهنگی- ادبی استان مبتکر حرکتی تازه‌تر می‌گردد.

از اقدامات دیگر پیشگامان دیدگاه عریان می‌توان به اینها اشاره کرد:

1- برگزاری نخستین جشن ملی شعر و ادب ایران زمین در تالار شهید بهشتی کرمانشاه «سال 1382» زیر نظر کارگاه نیلوفر.

2- برگزاری جشن میلاد حضرت مهدی «عج» زیر نظر کارگاه ادبی نیلوفر در سالن کنفرانس انجمن «سال 1382»

3- برگزاری کنگره باشکوه همای رحمت زیر نظر کارگاه ادبی امید «در سالن کنفرانس انجمن سال 1382»

4- کارگاه خبرنگاران جوان زیر نظر کارگاه هلیا

5- «صبح نیما» که با توجه به حضور يك جمع مختلط خانم و آقا در تکیه فقراي خاکسار جلالی در تاریخ عرفان ایران بی‌سابقه بود. 1382- زیر نظر کارگاه امید.

6- «عصر هدایت» بزرگداشت صادق هدایت برای اولین بار در غرب کشور، در تالار امام علی(ع) زیر نظر کارگاه امید. «1382»

7- مسابقه عریان‌نویس برتر 1383- در خانه ملی جوانان- زیر نظر کارگاه امید.

8- جشن بزرگ سالروز نیلوفر 1383- در حوزه هنری استان کرمانشاه- زیر نظر کارگاه نیلوفر.

9- تأسیس صفحه عریان در نشریاتی چون «سیاست روز- ویژه استان کرمانشاه»

به هر حال تمام اینها تنها نشانگر حرکتی‌ست که تازه می‌خواهد خود را آغاز کند، تا احیاگر عاشقانه‌ترین و بی‌واسطه‌ترین صراط‌های ممکن برای جهان‌شناسی، خودشناسی و خداشناسی گردد.

و پیشگامان دیدگاه عریان کسانی هستند که از هر آنچه پخته‌خواری و زندگی ادبی در ژانرهای مرده به تنگ آمده‌اند، به ویژه وقتی که می‌بینند جهان‌بینی خود آنها بسیار بالاتر و زیباتر از تمام جهان‌بینی‌های دیگر است.

دیدگاه عریان، در ذات خود هیچ حرکت، مکتب و جنبش اصیلی را انکار نمی‌کند، آنقدر بی‌نهایت است که میانه ندارد، با آنکه «آذریک» همواره می‌گوید این تازه آغاز راه است و هنوز تا تکامل دیدگاه راه بسیاری در پیش است.

علاوه بر پیشگامانی که در این مجموعه معرفی شده‌اند، از دیگر عریان‌نویس‌های فعال این جنبش می‌توان به: محمدمهدی تولایی، سعید امامی، ملیحه شعبانی، زینب پروینی، الهام محمدی، زینب محمدی کوره خسروی

(مؤسس کارگاه ادبی امید)، زینب (آذر) آذریک، مهناز فلاح‌حسینی، امیر آقایی، عزیز کلهر «خرم‌آباد»، بهروز عبداللہی «دزفول»، امیر سنجری «اراک»، ناتاشا موسوی مهدویان «سوئد»، افراسیاب رحیمی، شهرام رستمی «قزوین»، آرش اکبری، علی اصغر ارجین «مشهد»، سمیه چاوشانی، سید شهاب کریمی، و ... اشاره نمود.

و در پایان، متنی ارائه می‌گردد که می‌باید آن را خلاصه نامه‌ای دانست، از سخنرانی‌های تئورسیسین و و آیدئولوگ دیدگاه عریان؛ «آرش آذریک» در مورد این جنبش:

«هیچ‌کس بی‌دامن‌تر نیست، لکن پیش خلق

دیگران پوشند و ما برآفتاب افکنده‌ایم»

دیدگاه عریان «unueiled view» طریقتی مبین است، بر پایه اصل چهارم از نیکبای سه‌گانه راه راستی یعنی «عرفان»

عرفانی پیشرو، اصیل و همگام با روح استحال‌پذیر جامعه مدنی برای انسانیتی ناامید و آشفته که خود را زیر پنجه ترس فناپذیری و درد بی‌خوبش‌نمی‌به تعبیر دکتر شریعتی «تنهاترین تنهاها» یافته است، طریقتی گمان‌شکن و اطمینان‌بخش که روح عشق‌مدارانه آن کمال تعقل و دانایی‌ست.

عرفانیت یعنی: شفاف بودن، خالص بودن، یکرنگ بودن، راحت بودن، یکسان‌نگر بودن و بی‌آلایش بودن برای بی‌نقاب‌ترین، آزادانه‌ترین، ژرف‌ترین و عاشقانه‌ترین ارتباط بی‌واسطه با همه چیز- «طبیعی و ماوراء الطبیعی»، «کلی و جزئی».

در دیدگاه عریان با مرگ بنده‌گی و بردگی هر گونه کفرورزی رخت از جهان خواهد بست بنابراین طریقت ما نفي «من عصیانگر» نیست، بلکه در وراء تمام حجاب‌ها که تنها به واسطه‌ی این «منیت دروغین» به وجود آمده‌اند که فقط بازتاب رابطه‌ی غالباً سودجویانه با دیگران و اشیاء است. جستجوگریست خستگی‌ناپذیر برای نمود بخشیدن به آن منیت مترقی، لذت‌جو، اصیل، متین، گستاخ، هنجارگریز و نخوت‌ستیز که در پیکره‌ی ظریف آن («حقیقت والا» و ذهن مسلط و درونی طبیعت) که «جانشین همه نداشتن‌هاست» از رگ گردن نیز به انسان نزدیکتر است، منیتی پویا و پایا بر پایه تمامیت خواهش‌ها، خواستن‌ها، توانستن‌ها و هستن‌های خلاق و آبادگر.

نمی‌خواهد میانجی جنگ‌های زرگری- ورنه

نزاع از کفر و دین و سبحة و زنار بردارم

«صائب تبریزی»

عریان با فراروی از دایره‌های بسته‌ی کفر و دین در ذات بی‌پایان خویش فرامطلق و فرانسبی‌ست زیرا جوهره‌ی ایستای مطلق در همه چیز مانع هر گونه تحول، تکوین، دگرپس‌ی و دگرگونی‌ست و جوهره‌ی ناپایدار نسبیت که بر اساس حتمیت تردید بنا شده است، مانع هر گونه دانایی اطمینان‌بخش خواهد شد زیرا غالباً با اصرار در قطعیت

وجود نقصان به دنبال یافتن وجوه ناحقیقت هر گونه پدیده و تفکر آنهم بر مدار روح متغیر و دیدگاه پوچ‌گرای برخی نظریه‌پردازان خویش است. نیست پیش تو خبر ورنه ز هر ذره‌ی خاک

گوش معنی‌طلب اسرار حقیقت شنود  
«صائب تبریزی»

هنگام نگریستن به آسمان گاهگاه نور ستارگانی رؤیت خواهد شد که شاید قرن‌ها پیش از میان رفته باشند و ما در لحظه دیدن به نوعی خود را در دو زمان متفاوت یعنی «گذشته و حال» مشاهده می‌کنیم و نظریه «بی‌شمار زمان در یک آن» مبین این واقعیت است که ما به اندازه تمامی انواع و گونه‌های مختلف در طبیعت با زمان‌های متفاوت روبرو هستیم، بنابراین «زمان زمینی- جسمانی» ما در گستره لا یتناهی فضا نه یک حقیقت مطلق است که غیر از آن نباشد و نه یک حقیقت نسبی است که بتوان به دیده تردید به آن نگریست.

یک چشم در تلسکوپ، یک چشم در میکروسکوپ پس با کدامین چشم تو را ببینم، آری انسان هر چه قدر هم که از زمین فاصله بگیرد باز پاهایش در کره خاکی فرو رفته‌اند، زیرا بنابر محدوده زمانی خود هیچگاه نخواهد توانست فضا را به تسخیر خود درآورد، بنابراین بر پایه نظریه «تجاهل العارف» با دیدگاهی «فراپلمیوسی» ناخودآگاه چشم‌هایش بر نقطه‌ای در فضا به نام زمین متمرکز می‌شوند و این مقدمه‌ایست برای گشوده شدن «چشم سوم» در بشریت. هنگام تمرکز بر زمین که آن را به علت رفت، برگشت و سیالیت می‌توان «مراقبه شناور» به شمار آورد، انسان به گونه‌ای ظاهری با چهار اجتماع کلی روبرو خواهد شد:

1- اجتماع انسانی، 2- اجتماع حیوانی، 3- اجتماع نباتی، 4- اجتماع جمادی  
و چون در این فرآیند که می‌توان آن را «نگرش اصالت زمین» نامید، همه چیز مقدس شمرده می‌شود و از میان برداشتن یک کوه برابر است با قتل‌عام یک قوم از بشریت، تمامی آحاد زمین اعضای یک پیکر واحد خواهند شد. و در این میانه در صورت واشدن «چشم سوم» خواهیم توانست با رجعت به خود، حقایق عمیق آسمان را که ماورای ماده و زمان قرار گرفته‌اند، در دنیای درونی به کشف و شهود بنشینیم.

عریان یک حقیقت عمیق شهودیست و شهود عمیق، تنها فرایندیست که نطفه‌ی نابودی را در پیکره‌ی نامحدود خود نمی‌پروراند و اینجاست که در عریانترین موقعیت ممکن انسان با گذر از تمام تمهیدات و چارچوبه‌های خودساخته به جوهره‌ی بی‌پایان و بی‌پرده‌ی آفرینش دست می‌یابد و این «کوشش بی‌رنج» هیچگاه میسر نخواهد شد مگر در تناووح ریاضتی همواره لذت‌آفرین و کامجو که از نمونه‌های بارز آن می‌توان به روندی هنجارشکن و استثنائی با توجه به روحانیت‌ترین نیازهای تعالی‌بخش در بافتار جسمانی‌ترین ایعاد حیات اشاره کرد.

و متن عریان به عنوان کشفی بزرگ در ادبیات هزاره سوم- زاویه سوم را با عنایت به نگرشی کاملاً علمی و هنرمندانه به واژه فراروی دهکده‌ی جهانی ادبیات قرار می‌دهد و به طبع همین امر بی‌واسطه‌ترین ارتباط ممکن را با دنیای طبیعی و ماوراء طبیعی واژگان محقق می‌سازد. فرا روی از عوالم محدود و خود ساخته‌ای که توسط بندگان حلقه به گوش الهه‌های شعر و داستان به وجود آمده‌اند، باعث پیدایش «عارف- واژگانی» خواهد شد که فقط خدا می‌داند چقدر در نظر آنها به عنوان مثال، فرامین الهه شعر پیش پا افتاده و ابتدایی به نظر می‌آید. ارتباط بی‌واسطه با واژه در دو طیف متفاوت صورت می‌گیرد:

1- برخورد غیر هنری

2- برخورد هنری

«عریان نویسنده» با در پیش گرفتن برخورد دوم «پیر- کودکی» می‌شود که با اعتقاد به نظریه «تجاهل العارف» در اوج تعقل و تجربه، به جنونی کودکانه دست می‌یابد که در آن روابط طبیعی علت و معلولی که ذاتی نگرش عام شده است را به گونه‌ای کاملاً هنرمندانه بر هم می‌ریزد و این آغاز حیرت و سکر است.

متن عریان پروسه‌ای فعال است برای آزاد ساختن تمامی سکوت‌ها، صداها و عقده‌های پنهان و عریان منظومه‌ی تاریخ که متأسفانه حتی در صورت ثبت نیز توسط یک دانای گل و روایتگر وابسته، کلی‌نگر، برجسته‌بین و نام و نشان‌نویس انعکاس یافته است. بنابر اصل سیال بودن و فراریت متن عریان از جنبه‌ی قالب‌های تعریف شده و تأکید بیانیه‌ی دیدگاه بر روح همواره متغیر مؤلفه‌های ثانویه که هرگز حیثه‌ی گشایش‌ها و بستاره‌های یک شریعت خاص را بر نمی‌تابد، متون آوانگارد عریان با تکیه بر تمهیدات و مولفه‌های اولیه هیچگاه به اشباع‌شدگی و سنگ‌شدگی تن در نخواهند داد، زیرا هر پایانی در این وادی آغازگر راهی به مراتب بهتر و بزرگتر است.

«یا حق»

ناشر: نشر الکترونیکی مانیها، نشر ادبیات زیرزمینی ایران

تاریخ انتشار: 28-10-2005

نشانی:

[www.maniha.com](http://www.maniha.com)

تماس:

[maniha@maniha.com](mailto:maniha@maniha.com)

تلفن:

+46736121062